

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228208

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP--390--29-4-72--10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۱۵۱۵ ۸۹۱۵

Accession No.

P 37

Author

محمد اسد ماسیح احمد

Title

شیر خا موستان

This book should be returned on or before the date last marked below.

برای مردم این مملکت چه فسرّ کتا
کسی نجات دهد با کسیکه غرق کند

مجله جاری تالیف جامه هریه
میلادین

شهر خاموشان

یا :

— اوضاع عدلیه سابق —

تصنیف

یکانه فیلسوف دانشمند و فرزانه ادیب فقید ارجمند

مجد الاسلام کرمانی

— حق طبع محفوظ —

ناشر :

— (پروفسور - م. مجدزاده) —

قیمت : جلدي سه قران

مرکز فروش

خیابان چراغ برق - اداره شرکت مطبوعات

لاله زار - مغازه سیگار فروشی ری پور

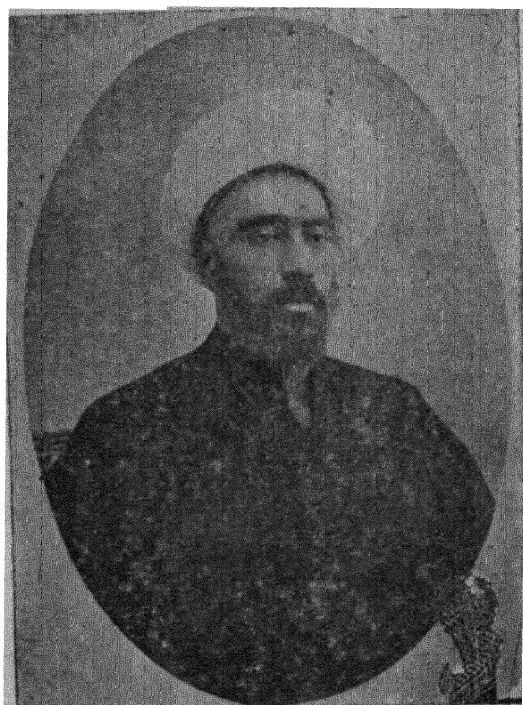
مطبوعات

* تشکر *

تشکرات فائده خود را حضور محترم جناب آقای محمد علیخان ابراهیمی
(نصرت الممالک) نماینده محترم کرمان که نظر بخدمت معارف قسمتی
از مخارج طبع این کتاب را مرحمت فرمودند تقدیم میدارم.

فهرست مندرجات

شرح حال مصنف	صفحه ۲	تأسیس فتنه	» ۵۱
تقدیم عرضحال	» ۹	ملقات اعضاء محکمه	» ۵۳
فراش فیاسوف	» ۱۰	دیدن عید	» ۵۴
احضاریه سبز	» ۱۴	کشف اسرار	» ۵۹
ملقات معاون	» ۱۶	انفصال	» ۵۹
شروع بهجامکمه	» ۲۰	تقلبات تازه	» ۶۱
بیانات رئیس عدایه	» ۲۱	امضاء حکم	» ۶۳
ملقات رئیس محکمه	» ۲۴	تصرف مدعا به	» ۶۵
وعده مساعدت	» ۲۶	حکم توقیف	» ۶۶
فرار	» ۲۸	زیارت کفیل	» ۶۸
تمارض طرف	» ۲۹	شیخ الاسلام	» ۷۰
مراجعت	» ۳۰	قنصول روس	» ۷۱
تجدید محاکمه	» ۳۲	کار گذار	» ۷۴
عضو فتنه	» ۳۳	مطالب فراموش شده	» ۷۶
حادثه	» ۳۵	جدیت مازور	» ۷۷
جلسه خصوصی	» ۳۷	صد پنج	» ۷۸
رئیس تازه	» ۴۰	عزیمت حرکت	» ۷۹
برده دیگر	» ۴۲	بختیاری و زاندارمیری	» ۸۱
تعیین محضر	» ۴۴	مقایسه با دوره های سابق	» ۸۳
نوشتن رای	» ۴۹	نعمت غیر مترقبه	» ۸۵
		توضیحات لازمه	» ۸۹



مصنف کتاب
(مرحوم مجد الاسلام کرمانی)

برای مردم این مملکت چه فرق کند
کسی نجات دهد یا کسیکه غرق کند

شهر خاموشان

یا

اوضاع عدایه سابق

تصنیف

یگانه فیلسوف دانشمند و فرزانه ادیب فقید ارجمند

مجد الاسلام کرمانی

حق طبع محفوظ

ناشر

پروفسور م. مجدزاده

۱۳۰۸

و کشف الغطاء شیخ محمد جعفر نجفی و بعضی تفسیرهای کوچک صدور المتألهین شیرازی و شرح نهج البلاغه پرداخت

و نیز در همان اوقات مرحومان ملک المتکلمین و سید جمال الدین و اعظم را با خود همدمت نموده و بایک جمعیت ادبی که عمده آنها مرحوم میرزا علینقی خان سرریپ از محصلین سابق دارالفنون بود بتأسیس مدرسه برای اطفال در اصفهان پرداخته و آقای میرزا علینقی اصفهانرا بمدیری آن برگماشتند وای بنیان مؤسسه جدید در مقابل تندباد جهل و تعصب دوامی نیاورده بعد از یکی دو ماه بسته و تعطیل شد، باین معنی که جمعی از طلاب در تحت قیادت یک نفر از رؤساء معمم اصفهان بمدرسه هجوم آورده معلمین و مدیر و شاگردان را بقدر طاقت زده و خارج ساختند.

در برابر این شکست فاحش وسیله جز تمسک افکار عامه نبود و بهمین نظر جرائد فارسی خارجیرا از قبیل «ریا» «پرورش» «حبل المتین» و حکمت ترویج نموده و مقالاتی با مضامین مستور بچرائد مذکوره میفرستاد و سخت بر آقایان مخالف معرفت حمله مینمود.

خلاصه اینگونه ترارشهای سیاسی که از او مینمود سبب شد که مورد تعقیب وای وقت مرحوم ظل السلطان بشود و امام جمعه اصفهان میرزا هاشم بواسطه عداوتیکه با طایفه آزادبخواهان داشت در مقام ایذاء آن مرحوم برآمد بدیهی است ظل السلطان و امثال او بکفر منسلک در حلقه علم را نمی توانند بدون تحمل تشنیه و تقبیح عامه متعرض شوند اما امام جمعه که هیچ مسئولیتی مادی و روحانی قبول نکرده و مطابق العنان مطلق بود از هیچ کسی هراسی نداشت لاجرم مرحوم مجد را در منزل خود برده توقیف و تهدید بقتل نمود و اظهار داشت که یک نسخه رؤیای صادقه نزد تو دیده شده لاجرم تو بای و مؤلف کتاب مزبور میباشی بالاخره با مداخله حضرت حجة الاسلام

شرح حال مصنف

مرحوم میرور شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی ابن مرحوم آقا یوسف از خاندان خاندان بیک افشار است. جد اعلای مشار الیه در کرمان مؤسسات خیریه عظیمه در فترت بین صفویه و نادرشاه ایجاد نموده و املاک وسیعی بر آن وقف کرده بود که فقط یک مدرسه از همه آن مؤسسات باقی مانده است و مابقی را ایام خیالیه ازین برده اند. مرحوم مجد الاسلام در سنه ۱۲۸۸ قمری متولد و در سن شش سالگی بمکتب و بعدها بمدرسه آباء و اجدادی رفته تحصیلات صرف و نحو را نزد مرحوم ناظم الاسلام کرمانی بیابان رسانید.

بواسطه هوش و سیمی که داشت در بین اقربان ممتاز و مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ ابو جعفر کرمانی نهایت لطف را در باره او داشته و همیشه فرزند خطابش مینمود. پس از فراغ از تحصیل مقدمات منطق و اصول مقدمات را نزد مرحوم ملا رحمة الله کرمانی و سطح فقه را نزد مرحوم حاج ملا عبدالله رابنی تحصیل و در سنه ۱۳۰۸ باصفهان رفته و در حلقه درس مرحوم حجة الاسلام آخوند ملا محمد باقر فشارکی بتحصیل فقه پرداخته و همچنین اصول خارج را نزد مرحوم آقا میر محمد تقی مدرس استفاده مینمود و پس از سه سال از هر دو نائل با اجازه و تصدیق اجتهاد شده و بعد از فوت آخوند فشارکی بدرس مرحوم حجة الاسلام آقا سید محمد باقر درجه ای حاضر و استفاده مینمود.

در همان اوقات بطبع و نشر چندین کتاب علمی از قبیل حاشیه مرحوم آیه الله خراسانی بر فرائد و کشف القناع تألیف محقق کاظمینی

و كتف الفطاء شيخ محمد جعفر نجفی و بعضی تفسیر های كوچك صدو
المتألهين شیرازی و شرح نهج البلاغه پرداخت
و نیز در همان اوقات مرحومان ملك المتكلمين وسيد جمال
الدين واعظرا با خود همدمت نموده و بایك جمعیت ادبی كه عمده
آنها مرحوم میرزا علینقی خان سرتیب از محصلین سابق دارالفنون
بود بتأسیس مدرسه برای اطفال در اصفهان پرداخته و آقای میرزا
علینقی اصفهانیرا بمدرسی آن برگماشتند ولی بنیان مؤسسه جدید در
مقابل تند باد جهل و تعصب دوامی نیاورده بعد از یکی دو ماه بسته
و تعطیل شد باین معنی كه جمعی از طلاب در تحت قیادت یك نفر
از رؤساء معمم اصفهان بمدرسه هجوم آورده معلمین و مدیر و شاگردان
را بقدر طاقت زده و خارج ساختند.

در برابر این شكست فاحش وسیله جز تمویر افكار عامه نبود
و بهمین نظر جرائد فارسی خارجیا ارقبیل ثریا، پرورش، حبل -
المتین و حكمت ترویج نموده و مقالاتی بامضا های مستور بجرائد
مذكوره مبعرستاد و سخت بر آقابان مخالف معرفت حمله مینمود.

خلاصه اینگونه ترارشهای سیاسی كه از او مینمود سبب شد
كه مورد تعقیب والی وقت مرحوم ظل السلطان بشود و امام جمعه
اصفهان میرزا هاشم بواسطه عداونكه با كلیه آزادبخواهان داشت در
مقام ابداء آن مرحوم برآمد بدیهی است ظل السلطان و امثال او بكنفر
منسلك در حلقه علم را نمی توانند بدون تحمل تشیع و تقبیح عامه
متمرض شوند اما امام جمعه كه هیچ مسئولیتی مادی و روحانی قبول
نكرده و مطلق العنان مطلق بود از هیچ كسی هراسی نداشت لاجرم
مرحوم مجد را در منزل خود برده توقیف و تهدید بقتل نمود و اظهار
داشت كه يك نسخه رؤبای صادق نزد تو دیده شده لاجرم توبایی و
مؤلف كتاب مزبور میبایستی بالاخره با مداخله حضرت حجة الاسلام

آقای حاجی شیخ نورالله و دادن یکصد و چهل تومان جریمه مرخص
و خواست بطهران بیاید گماشتگان حکومت از مورچه خورت مراجعتش
دادند معذلتك بالباس مبدل از بیراهه خود را بطهران رسانیده داخل
زندگانی سیاسی شد و با کمال جرئت از معترضین حکومت وقت
محسوب بود .

هرچند که در تبدیل صدارت اتابك و نصب عین الدوله و وعده
اصلاحات و تفکیک و تجزیه ادارات قضائی و مالیه ارحکومت قدری
سکوت و رضایت موقتی برای همه حاصل ولی چون دیدند وءءده
عرقوبی بوده سر و صدا ها شدید شد مرحوم مجد الاسلام برای هدایت
جامعه بشاهره ترقی و تمدن در مقام تأسیس روزنامه برآمد چون
حکومت عین الدوله موافق با صدور امتیاز نبود لاجرم با مرحوم
ادیب الممالك فراهانی شرکت در نگارش ادب نمود در این ضمن
مرحوم ادیب الممالك مسافرت بققاز نمود تمام مسئولیت روزنامه
ادب بعهده مرحوم مجد الاسلام افتاد و حقیقتاً روزنامه اش ارکان
انقلابیون عصر از قبیل مرحوم حجة الاسلام آقا میرزا سید محمد
طباطبائی و آقای سعد الدوله بود و در اواخر سنه ۱۳۲۳ در مدت
تحصن علماء بزویه مقدس شاه عبدالمعظم مرحوم مجد الاسلام علناً
در کار جمع اعانه و در عین حال رابط آقابان با بی طرفها و اضداد
عین الدوله بود .

در اینوقت شاهزاده امیر اعظم از طرف عین الدوله مأمور شده
بود که بوسیله نماینده های مسلحانه در اطراف زاویه شاه عبدالمعظم
آقابان را تهدید بمحاصره و متفرق کنند مرحوم مجد الاسلام مشارالیه
را ملاقات و نه تنها او را از اعمال سخت منصرف و متعهد بسلامت نمود
بلکه وادارش نمود که هزار تومان باسم اعانه به آقابان متحصنین
تقدیم کند .

پس از مراجعت آقایان ب طهران و صدور دستخط عدالتخانه باز مرحوم محمد الاسلام در محافلیکه برای تعقیب اینکار میشد علناً داد و فریاد میکرد و يك سفر هم قم بعنوان رسالت از طرف آقایان نزد شاهزاده فرمانفرما رفت و در مراجعت عین الدوله علی الففله دستگیرش ساخته با برزا آقای عصر و حاجی میرزا حسن رشیده در اوائل ۱۳۲۴ بکلات تبعید شدند.

اقامت کلات زیاد طولانی نشد که واقعه قیام مسجد جامع و حوادث بعد رژیم سلطنتی ایران را حکومت دستوری مبدل و دستخط ۱۴ جمادی الثانیه ۱۳۲۴ کشور کیان و مملکت نادر شاه را بحیات اجتماعی دمکراسی زنده و جاودان ساخت. مرحوم محمد الاسلام هم بواسطت مرحوم مشیر الدوله رئیس الوزراء وقت مستخاس شده به مشهد آمد ولی اجازه آمدن ب طهران نداشت زیرا که مرحوم مظفر الدین شاه کاهی بلا اراده نسبت باشخاص اجاجت میکرد و تصور میکرد مرحوم محمد مورد غضب او بوده است نه عین الدوله و بالاخره باصرار مشیر الدوله اجازه آمدن ب طهران را هم دربار داد.

مرحوم محمد الاسلام پس از ورود ب طهران نخست بنگارش روز نامه بومیه ندای وطن و بالاخره چندین روزنامه دیگر ارقبیل محاکمات تشکول الجمال و غیره جمعاً بپرداخت و قوه تحریر او بقدری بود که با آنکه این جرابند بومیه و همتگی را خود مینوشت برای جرابند دیگر هم مقاله مینوشت.

در نوپ بستن بمجلس چند روز با مرحوم ناظم الاسلام کرمانی و شمس الحکماء وکیل کرمان در گوشه مخفی شده بعد توسط مرحوم حسینقلی خان نظام السلطنه برای خود و بعضی دیگر تأمین گرفته سه ماه بعد که زمزمه افتتاح مجلس جدید بود مجدداً در مقام نگارش ندای وطن برآمد و سه شماره منتشر ساخت مرحوم حاج شیخ فضل الله

اعراض سخت کرد خصوص که در روزنامه وفات پرنس ملکم خانرا تحت عنوان فاجعه ادبی نوشته بود لذا امر بتوقیف روزنامه و تحجیر اداره و جلب مدیر صادر و در باغ شاه حبس شده و سخت مورد تعقیب امیربهادر و محمد علی میرزا بود و در اینجا آقایان مشیرالدوله و مؤمن الملک وساطت کرده مرخص شد چندی در خانه مخفی و شروع بنوشتن بقیه سفرنامه کلات با تاریخ انقلاب ایران نمود.

بالاخره بعد از هجوم بختیاربها باصفهان بواسطه سابقه طولانی که با خوانین داشت عازم اصفهان شده و سرآ با میرزا ابراهیم خان نشاط و شاهزاده محمد جعفر میرزا از طهران با لباس مبدل به اصفهان رفتند و در جرگه مشاورین حکومت انقلاب قرار گرفتند.

بعد از تدوین نظامنامه انتخابات جدید و تشکیل کابینه جدید مرحوم محمد الاسلام بطهران آمده و بعد از هجوم بختیاربها به طهران بعنوان واسطه اصلاح از طرف سعد الدوله باردوی مرحوم سردار اسعد رفت ولی موفق بمقصود نشده مراجعت نمود.

در حکومت موقتی سنگارش ندای وطن پرداخت ولی بعد از چند شماره بتصور اینکه مسافرت اخیر او مبنی بر جانب داری شاه مخلوع بوده است مورد تعقیب هیئت مدیره و جلب در باغشاه محبوس شد و در این موقع فقط حمایت مرحوم سردار اسعد و تلکرافات آقای حاج آقا نورالله و مرحوم آیه الله خراسانی و مراقبت شدید بفرم خان جان او را نجات داده مرخص شده بکرمان آمد مدتی گوشه نشین و معتزل بود و به سرودن شعر و تکمیل تاریخ انقلاب ایران اشتغال داشت.

بعد مرافعه برای او اتفاق افتاد طول ماجرا در عدلیه و تحمل مخارج نشریفانی و تأدیه وجوه تلکرافهای شکایت و بالاخره بعد از محکوم له شدن و دادن مبلغ چهار هزار تومان عشریه و چندین هزار

نومان مخارج متفرقه و بالاخره حمله قنسل روس در حین اجرای حکم و مانع شدن از اجرا آن مرحوم را بزحمت سختی مبتلا و ناچار بطهران آمد در بحبوحه جنگ بین المللی و مهاجرت چون قدامت لارمه که فرمول دیرینه حکومت های وقت بود منتج نتیجه نشد بعد از یکسال و نیم با حکم ریاست معارف بکرمان معاودت نموده بزویج و تأسیس مدارس جدید پرداخت بعد از یکسال دیگری مقام او را گرفت به آنرا پرداخته ولی طبع عالی و سخاوت فطری که داشت منزل او را تفرجگاه دوست و دشمن قرار داده چون عابدی زیادی هم نداشت از رأس المال و عین فروخته خرج میکرد تا در سنه ۱۳۰۲ شمس بمرض استسقا درگذشت رحمه الله علیه رحمه واسعه

سجایا و خصال فطری

محمد الاسلام در خدمت بجامعه خود را به آب و آتش میزد و با کمال شجاعت باستقبال مرگ میرفت و نسبت دشمنان شخصی هم از خیر خواهی خود داری نمیکرد و علو طبع و عظمت نفس او مانع بود که عداوت کسرا تعقیب کند دارای سجایای خوب و همت بلند و سخا فطری و حسن وفا داری بود حسن بر کسی نمیبرد و میل داشت فضلاء و دانشمندان در رأس مقامات عالیه باشند همواره حامی مظلومین و رنجبران بود و در مواقع لازمه از هر نوع مساعدتی نسبت به آن بیچارگان مضایقه نمینمود و در این مواقع بسخ و نوع اشخاص اهمیت نمیداد و به چایلو و تدلیس معتاد نبود

شعر و شاعری

نظم و نثرش در نهایت سادگی و روانی بود حسن قریحه و حافظه قوی خدا داد در عامل قوی بودند که او را از تکلف بی نیاز ساخته و گاهی هم از قیود قواعد عروضی آزادش میساخنند. بشجده نظر و جرح و تمذیل و اصلاح عبارت و تغییر کلام معتقد نبود

آنچه که بر قلمش جاری میشد با بدو در خاطرش خطور میکرد همان را روی کاغذ میآورد در صورتیکه اگر تجدید نظر میکرد البته بر استحکام مبنای و انسجام و زیبایی کلام می افزود.

در تمام اقسام نظم: قصیده، غزل، مثنوی، ترجیع، قطعه و رباعی شعر میگفت ولی بیشتر هنرش در قطعات تاریخی بود.

بمحاوره و مفارقه ادبی خیلی شایق بود با اینکه خود شاعر و از متاع نظم و اثر سرمایه کافی داشت مدایح دیگران را صله مالی میداد و تشویق مینمود.

این ود خلاصه زندگانی یکفریبه در ایام تحول و تطور سیاسی يك مملکت فرسوده و دستخوش حوادث واقع و بالاخره فراموش شده و يك قسمت از مراحلی زندگانی را بزد و خورد و قسمت اخیر را بتلخکامی باس گذرانیده است

و چون در مقام احتیاط و احتراز از مبالغه و جانبداری برادر مهتر بود شاید قدر بهم تفریط شده باشد و ایفاء حقوق صاحب ترجمه نشده باشد و ممکن است اگر یکی از باغه سازان معمولی بجای بنده بود برای هنر نمائی خود هم که بود يك سلسله عبارات قالبی بدون فکر می نگاشت ولی مقید بودن بحقیقت و رعایت اصول این احتیاط را نزد ارباب وجدان باك مستحین میشمارد و کفیی بالله شهیدا

احقر عباد محمود دبستانی کرمانی

شهر خاموشان

تقدیم عرضحال

بکاخ عدلیه رفتم بشهر خاموشان
 نخست داد نشانم یکی اطاق پلیس
 گرفت وجهی و پرسید مطلب و بنوشت
 سپس مرا باطاق دیگر هدایت کرد
 جوانکی متناسب نشسته بود و قهر
 اگر چه نمر ندیدم ولیک دادم یور
 وز آن اطاق بدفتر حواله ام کردند
 پلیس گفت که عدلیه شد کنون تعطیل
 بوقت عصر مدلیه باز برگشتم
 علی الصباح بعدلیه آمدم ناچار
 قریب ظهر همه آمدند و بنشستند
 سپس مرا باطاق ریاست آوردند
 که مدعا به معلوم نیست مقدارش
 دوباره جانب دفتر شدم بامر پلیس
 بگفتم و بنوشتند و شد عریضه تمام
 چوروز سوم رفتم حضور شخص رئیس
 بروز چهارم تعطیل گشت عدلیه
 بروز پنجم رفتم ولی نداشت نمر
 خبر رسید که شخص رئیس کرده ز کام
 رئیس آمد روز ششم ولی تنها
 رئیس کرد تغییر بنایب و دربان
 قراولی بفرستاد از پی اجزا

که رفتم ظلم نمایم بقدرت ایشان
 که بود مرکز آخوندکی عریضه نویس
 عریضه و مراد را بدست بنده بهشت
 که لازم است که ترتیب رعایت کرد
 بنده گفت که بایست داد قیمت نمبر
 خدا کند که شود نزد کرد کار قبول
 که کارتن دوسیه لازمست و زنك زدند
 برو بمنزل و برگرد عصر با تعجیل
 کسی نبود ولی تا غروب بنشستم
 بانتظار نشستم که شد قریب نهار
 برای بنده شرمنده دوسیه بنوشتند
 عریضه را بگرفتند و باز پس دادند
 رسیدگی نتوانیم کرد در کارش
 که مدعا به معلوم میکن و بنویس
 ولیک زنك زدند و وظیفه شد انجام
 خطانکرد برو شرح حال خود بنویس
 نه هست جمعه ز تعطیلات رسمی
 برای آنکه نیامد رئیس در محضر
 از این خبر همه رفتند و کار گشت تمام
 نگشت حاضر جز او دیگر کسی ز اجزا
 برای آنکه چرا نماندند آقابان
 ولیک ظهر شد و هیچکس نشدید

فراش فیلسوف

رئیس رفت و مرا وعده سه شنبه داد سه شنبه رفتم و فراش از بیم افتاد بگفت من شده ام بهر کار تو مأمور نمود منزل او را زنده استفسار گرفت وجهی و گفتا که چارشنبه بیا چو چارشنبه بر رفتم بخدا گفت فراش دوباره بول نهاری گرفت و گفت برو که در تفحص او سعی میکنم بسیار چو صبح رفتم درسته و در دریا خواب بالتماس از او شرح حال پرسیده بروز شنبه بر رفتم کمی نداشت حضور از او سؤال نمودم نیامدند چرا من از نخوردن نان و ز خوردن سرما بی رضای خدا بک قران باو دادم چو چند کام ز عدلیه دور تر گشتم نظر نمودم دیدم جناب فراش است تأملی بنمودم که تا بنده رسید منش سلام نمودم ولی بجای سلام از او سؤال نمودم بگو گناه من چیست بفحش گفت کنون چند روز میگذرد مرا بکار تو مأمور کرده است اجرا مرا واجب و مرسوم نیست از دیوان جواب دادم از بهر من چه کردی کار از این جواب بسی بر تغیرش افزود برای حفظ شرافت تعارفش کردم

سه شنبه رفتم و فراش از بیم افتاد که تا کنم طرفت را به آمدن مجبور سپس بگفت که وجهی بده برای نهار که آورم طرفت را بطور حتم اینجا بگفت رفته ام اما نکرده ام پیدایش برای فردا البته زود حاضر شو و اگر چرخ رود صبح میشو و احضار سؤال کرده ام از او بگوید فحش داد جواب جواب داد نه بینی که برف باریده مگر قرار اول بد بخت با تن رنجور بگریه گفت مواجب نداده اند بما بحال تب شده ام مبتلا بدون روا به زمره منزل خود رو برای بنهادم یکی مرا ز عقیب خوانند و باز برگشتم که با کمال تغیر دوان و فحاشی است ز قهر با که ز سرما چو بید میارزید ز حضرتش نشنیدم مگر دوسه دشنام جواب گفت بگو بیخیال ترا تو کیست که دست بنده بدامان تو همی نرسد که امر من گذرد نه پی رضای خدا بیایدم که ز مأموریت کنم گذران که در مقابل داری توقع بسیار ز فحش رد شد و قصد اذیت نمود بقهوه خانه مرشد و را در آوردم

بچند بست ز تر باک و چند تا چاهی
 چپوق کشید و خندید و با ترنم گفت
 من آن زمان که تغیر نموده ام بشما
 کنون که گرم شدم از محبت سر کار
 همیشه نو کربت میکنم بهر کاری
 فقط مراست ز سر کار عالی استدعا
 مرا زیست که بسیار خوب و چالاکت
 غرض بدادن وجهی شدیم با هم یار
 دگر بگوی که عدلیه از چه تعطیل است
 بگفت من طرفت را نموده ام پیدا
 جواب و طلب دوم بدان که دختر خان
 که تا جنازه او را بخاک سپارند
 جواب داد که باشد رئیس آران فامیل
 چو شد ز حضرت فرائش حل هر مشکل
 علی الصباح بعدایه روی آوردم
 جواب داد که کارت محکمه است رجوع
 بسوی محکمه رفتم طرف نبود آنجا
 جواب آمد ز اجرا که داده بود قرار
 که گشته است مریض و فتاده در ستر
 رئیس محکمه گفتا تو نیز عصر بیا
 بامر محکمه رفتم عصر بر گشتم
 کسی بعدلیه نامد مگر همان فرائش
 از او سؤال نمودم که چون شده اینکار
 جواب داد مگر تو سفیه و مجنون
 هزار مرتبه گر محکمه کند اخطار

بحال آمد و شد وقت معذرت خواهی
 نیایدت که برنجی زمن بحر فی مفت
 خمار بودم و بیحال و خسته از سرما
 از آن گناه که کردم نمایم استغفار
 هر چه حکم کنی بهر بنده مختاری
 که اهل بیت مرا چون خودم کنی احیا
 ولیک حیف که او هم اسیر تر باک است
 سپس سؤال نمودم بگو چه کردی کار
 بر روز شنبه که هنگام کار و تحصیل است
 قرار داده که آید به محکمه فردا
 وفات کرده و رفتند جمله آقابان
 دوباره گفتم اینها چه کاره خاند
 به احترام وی البته میشود تعطیل
 وداع گفتم و گشتم روانه منزل
 بر رئیس رفتم نضرعی کردم
 برو محکمه در کار تو کنند شروع
 رئیس محکمه توضیح خواست از اجرا
 که حاضر آید لیکن نموده است اخطار
 بعصر حاضر گردد اگر شود بهتر
 که با حضور طرف مطلب شود اصفا
 بالتفات شما تا غروب بنشستم
 که هست نام گرامی او حسن داداش
 چرا نمیکنی اینش حسن را بحکم احضار
 که می ندانی هر کار راست قانونی
 و با اداره اجرا بمن کنند اصرار

که زبدر کنم احضار و عمر در محبوس نواز اطاعت این هر دو حکم شو ما یوس
مگر اراده من همره می کند با حکم و گرنه زحمت بیخود مکش که صم بکم
اگر چه در نظر تو مرا نباشد قدر ولیک جمله به ذیل اندوینده اند و صدر
نویچه خواهی خواهی که حاضر سازم و با نه باش بیندم به تله اندازم
اگر بحکم غیابی دلت بود راضی بگو که نقشه کشم نزد حضرت قاضی
و گریخواهی در محکمه حضور طرف کنی محاکمه با کمال فخر و شرف
کلید هر دو بدست منست و باقی هیچ مرا بین و بدامان عمر و زید مبیح
همین مرض که دروغی طرف بخود بسته همین خانه خود بی خیال بنشسته
بود به راهنامه می نوک سر کار که تو خسته شوی با یک گذری زینکار
اگر که پول حساسی من دهم فردا و را به محکمه آورم بدون چون و چرا
و گرنه ز امر طبیب از حضرة و معنوعست بنزد محکمه عذرش صحیح و مشروعت
اگر چه مطلب فراش بود برهانی ولیک من نه پذیر قتمی ز نادانی
خیال کردم قانون چنین داده قرار که در مقابل احضار کسی کند انکار
بعضی گرچه خودش از حضور معذرتست و او وکیل تواند گرفت و مجبور است
کسیکه از طرف محکمه شود احضار بحکم قانون در صورتیکه کرد انکار
برای او ورق سبز میشود ارسال و اگر نکرد احضار کرد انکار
برای او ورق سرخ می فرستندی و اگر نکرد حاضر پس از سه بار احضار
رسیدگی استند های مدعی میکنند که گر بخواهد آن حکم را کند ابطال
و اگر نباید آن حکم میشود قضای مگر نباید و دهد عریضه استیناف
کنند حکم را اجرای حکم و معلومست بجز تمیز علاجی دیگر برایش نیست
که او بدادن يك عشر نیز محکوم است به آن طریق که قانون نوشته و حتمی است

من از غرور بقانون چنانچه کردم طرح
خلاصه گوش ندادم بگفته فرارش
جناب دانش حین با کمال پرروئی
خیال میکنی اینجاست لندن و یار بس
خبر نداری اینجاست شهر خاموشان
اگر هزار نفر را برند سر بجفا
ز صد هزار نفر بکنفر تراست زبان
شنو ز گفته سعدی که باد روحش شاد
بحکم آنکه شبی میهمان تو بودم
اگر خواهی تحق خود کنی احقاق
بهر که هر چه بگویم بده زهن بشنو
دگر ندارم از بهر گفتگوی محال
چو شد مطالب فرارش فیلسوف تمام
اگر چه حرف ترا من صحیح میدانم
اگر بجانب بنده است حق بدون نفاق
وگر ندارم حقی برشوه یا که بخزد
برشوه دادن اگر حق کنند باطل را
چه فرق دارد در نزد مرد دانشمند
کمان ندارم عدلیه رشوه بستاند
وگر هراس ندارند از حلال و حرام
وگر نه شرم از خلق و نه از خدا و رسول
چگونه چشم از خلق و خدای میبوشند
وگر بقول تو گیرند رشوه فرس محال
اگر دهند بمن حکم صد هزار نومان
بحکم دین و بوجدان پاك انسانی

تمام گفته فرارش را نمودم جرح
بجای پول ز قانون بخواندمی ز فرارش
ببنده گفت که خیلی سفیه و پر توئی
و با بقانون عدلیه اش شده تأسیس
که نیست حس تکلم بخلق ایشان
یکی زبان نکشاید که از چه روی و چرا
ولی ندانی کار این زبان رسی بزبان
زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد
گشون برای تو حجت تمام بنمودم
بیار کینه از پول نقد و کن اتفاق
وگر نه راه خود ترا بکبر و زود برو
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
بخنده گفتم لطفت زیاد و عمر بکام
رایک دادن رشوه قبیح میدانم
بحکم قانون البته میشود احقاق
چنان بخد که خواهم که نیستم من دزد
و با بزور بگیرند ملك و حاصل را
که هر دم دزدی باشد بجان تو سو گند
خلاف حلم خدا را چنان روا داند
نمیکنند تخطی برای حفظ مقام
نزد دولت هستند لاجرم مسئول
که دین و آبروی خود برشوه بفروشند
من آن نیم که گشمن دین خویش را با مال
بغیر حق که بگیرند رشوه چار نومان
نه کبرم و نه دهم کی خورم چنین نانی

چو گفتنهای مرا گوش داد آن فراس بطعنه گفت برو فکر کار خود میباش
اگر چه هست همه گفتهات قانونی ولیك بعد مدلل كنم كه مجنونی
كنون برو كه مرا بعد از این نخواهی دید جز آن زمان كه قانون و حق شوی نو مید
چو مطمئن شوی از حق كه در حقیقت نیست رواج قانون هرگز در این ولایت نیست
غرض چو چوب بخوردی بزحمت افتادی بیاز نیز بخوردی جریبه هم دادی
در آن زمان اگر آنی بنزد من شاید كه فكر بنده ز كار تو عقده بگشاید
پس از معاهده از یکدیگر شدیم جدا حقیر باز به عدلیه آمدم فردا
احضاریه سبز

رئیس محكمه فرمود تا كنند اخطار كه تا اداره اجرا طرف كند احضار
حقیر عرض نمودم كه ای جناب رئیس كدام قانون عدلیه میکند تا بنیس
جواب داد اصول محاكماتی هست كه در محاكم عدلیه مرجع همه است
ز جیب خود بدر آوردم آن كتاب عزیز برای خواندن آنها گذاردم سر میز
گرفت آنكه بخواند كه زنك كرد صدا بحكم زنك بقیه بماند بر فردا
نكرد رحم بجانم فلك نداد امان دو روز برف بیارید بعد از آن باران
بدان مثابه كه گردید كوچهها پر گل كسی به عدلیه نامد مگر من جاهل
پس از سه روز كه عدلیه باز دایر شد جلوتر از همه اعضا حقیر حاضر شد
بسوی محكمه رفتم بناله و افغان كه عمر بنده تلف گشت ای مسلمانان
چرا مسامحه در كار من روا دارید گناه من چه كه مستوجب جفا دارید
رئیس محكمه قانون گرفت و باز نمود پس از مطالعه آنرا بینده رد فرمود
پس از مشاوره گفتند حق بجانب نیست ولیك رسم نبوده چنین زرو ز نخست
كنون برو با طاق رئیس و شرح بگوی وز آن مقام مقدس علاج كار بجوی
بهر چه حكم نمایند ما كنیم انجام بر رئیس بر قسم رفتم نمودم استعلام
رئیس چونكه بقانون درست واقف بود فلم گرفت و خطابی به محكمه فرمود
كه بعد از این نفرستند بهر كس اخطار پس از سفید بسوز كی كنند احضار
گرفتم و ز اطاق رئیس برگشتم بسوی محكمه رفتم هنوز نشستم

که زنك حكم بتفریق جمعیت فرمود
رئیس محكمه بر طبق دستخط رئیس
که تا ز دفتر احضار سب-ز بفرستند
که چونکه موقع بیست است و موقع چایبار
بگریه گفتم با او که ایجناب رئیس
چهار ثانیه کن وقت خود بمن ابشار
چهار ماه گذشته که مات و ح- برانم
نداشتم خبر از انظار عدلیه
خیال میکردم عدلیه ماحی جور است
بهای خون هزاران ز مردم ایران
ممین اساس عدالت بود بدون نفاق
بغیر عدل ز مشروطه نیست منظوری
کنون چرا نوبت تکلیف خود عمل نکنی
رئیس دفتر از حرف من بسی خندید
ز بعد خنده بسیار و طعنه بسیار
گمان کنی ورق سبز اگر شود ارسال
گر خیال نمودی چنین بدانکه خطاست
که من هزار يك از آن نمیتوانم گفت
وليك بهر رضایت نویسم احضاری
خدا کند که شود حق تو از این احقاق
نوشت و داد ولی بنده راپریشان کرد
خیال کردم از بین راه بر گردم
بس از تفکر بسیار و صد هزار خیال
چو در اطاق ریاست جماعتی بودند
مرا محال نشد لا علاج بر گشتم

على الصباح بعدلیه روی کردم زود
خطاب کرد بمنشی که این چنین بنویس
بدفترش برساندم ولیک در بستند
بود مشاغل دفتر فزون ز حد شمار
بحال بنده بفرما ترحم و بنویس
که جان خویش نمایم بحضرت تونشار
بحق حق که از اظهار خود پشیمانم
که ارفاده ام اینك بدام عدلیه
کنونکه دیدم دیدم ملی همینطور است
بجای خانه بیچارگان که شد و بران
که حق مردم مظلوم را کنند احقاق
که کس نکوبد با زیر دست خود و زوری
چرا ملاحظه موقع و محل نکنی
بدان مذابه که از بنده گشت قطع امید
بینده گفت که ای ساده لوح عدل مدار
بحق خویش رسی و عجب خیال محال
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
تو نیز می توانی هزار يك اشفت
بروز دفتر و مارا بهل که مختاری
ولی بدان که نخواهد شدن بدون نفاق
ز انجاء بعدلیه ام پشیمان کرد
ز حق خود گفتم عازم سفر گردم
سوی رئیس برقم بدون استهمال
که همچو بنده طلبکار حاجتی بودند
عریضه ز برای رئیس بنوشتم

که اگر تراست در اینکار عذر و محذوری دراز ملاحظه زیدر عمر و معذوری
 بمن صریح بفرما که بگذرم ز اینکار نه خیریش رنجہ کنم نه بتودهم آزار
 چهار روز پس از آنکه نامه بنوشتم بانتظار جواب رئیس بنشستم

ملاقات معاون

بروز پنجم رستم بی وصول جواب نهاد رئیس و معاون بنده ترد خطاب
 که گریخواهی احقاق حق خود بیقین بیا بخارج دروازه و مرا تو بین
 علی الصباح ز دروازه آمدم بیرون بجستجوی معاون بحالتی محزون
 سراغ منزل او را زهر که پرسیدم بغیر فحش و تغیر جواب نشنیدم
 چو نا امید شدم زیر سایه دیوار بفکر خویش فرو رفته در کنار حصار
 هزار لعلن بمشروطه گفتم و بخودم که از چه طالب مشروطه ندیده شدم
 دگر بهر که قدم زد برای آزادی کشد نتیجه آن انقراض و بربادی
 اگر چه دور ستبداد روز کار قدیم چنان نبود که باشد پسند مرد حکیم
 ز بس بمغلوله می یافت کار ها انجام بر شوه میشدی احکام نقض یا ابرام
 بسا حقوق که میشد بر شوه برباد بسا خراب که میشد بغیر حق آباد
 ز صد هزار بکی کار های آن ایام نه بد ز روی حقیقت بوضع استحکام
 حکومتی که هر شهر میفرستادند بدست او رقم جان و مال میدادند
 زهر که هر چه بخواهد گرفت مختار است و اگر ببخشد سر کار فیض آثار است
 نبود حاکم در نزد هیچ کس مسئول بجز خیال خودش در مقام رد و قبول
 کمون نگشته اگر چه اساس آن محکم ولیک تجزیه گردیده کارها از هم
 بظاهر اسم ادارات مختلف باشند دگر بقرات اموال مؤتلف باشند
 شده است اگر چه تجارت خراب و کسب نپا برای آنکه شده سلب امنیت از راه
 دو صد کرور ز مال رعیت و تاجر نصیب ایل فلان شد بحالت حاضر
 خلاصه آنکه بدور قدیم و استبداد بدون قوه و بی اقتدار و استعداد
 باسم شاه همه کار ها منظم بود اطاعت همه بر پادشه مسلم بود
 ولیک عاقل داند که این ندارد سود کجا مقایسه بتوان عدم کنی ز وجود

چرا که قوت هر مملکت بود بامال که تا بمال فراهم بیاورند رجال
 و زان بداخل و خارج دهند امنیت که زانو شوند سرافراز دولت و ملت
 ولی بدوره سابق خزینه خالی بود وجود لشکر در دفتر خیالی بود
 منال دولت میکشت خرج اهل و امل و با مواجب اهل دعا و اهل طرب
 نبود اسمی از ارباب سیف و اهل قلم که کار ملک از این هر دو میشود محکم
 کنون اگر چه بقتاده کارها بنظام ولی شروع نمودند و میرسد بختام
 اساس کار کنون روی پایه علم است دهد بخیر نتیجه بدان که این حتمی است
 ز دور نا که افتاد چشم بر طرفم از این مقایسه ناچار کرد منصرفم
 بفکر خصم سیاست رفت از بدم بسان سابقه بدببال خصم اقتصادم
 بخانه رسیدیم و خصم داخل شد مرا از پرسش و تحقیق علم حاصل شد
 که هست خانه مطلوب من همان خانه شده جان عزیز تو پاک دیوانه
 پس از تفکر بسیار دو ردم ناچار کمیز بی زردرون بانگ زده داری کار
 جواب دادم بر او بحضرت آقا که آمده است فلاهی بامر تو اینجا
 دوباره آمد و گفتا بد است حالشان بوقت عصر بیا تارسی به خدمتشان
 اگر چه داد جوام ولی ندادم کوش پناه دیری پنهان شدم همی چونموش
 گذشت ساعتی و خصم شدز خانه برون ز چهره اش از خرمی بدی مظلون
 چو او رفت معاون ز در نمایان شد مرا دید و سلام شنید و حیران شد
 بلرزه گفت بگو از چه وقت اینجا می چرا خبر نمودی باندرون آئی
 جواب گفتم یک دفعه آمدم زمین بیش کسی نبود و رفتم سوی منزل خویش
 دوباره آمدم الان می رسم از راه که تارسم بحضور تو ای عدالت جاه
 کنون بفرما تکلیف بند مرا معلوم که تا تمام از حق خوبش محروم
 ز اضطراب برون آمد و برام افتاد تبسمی نمود و بینده پاسخ داد
 که ایجناب بدان وضع مملکت امروز که کارها نگرفته است انتظام هنوز
 بغیر پول ندارد طریق اصلاحی بدون پول چرا مینمائی الحاحی
 هر آنکه پول دهد قابل نجات بود که پول تنها حلال مشکلات بود

جواب گفتم کای حضرت ستوده خصال مگر بیول توان کرد حق کسی ابطال
 جواب گفت بلی یول حق و حق یولست دگر هر آنچه شنیدی دروغ و محمولست
 اگر بخوای احقاق حق بیار یول و گرنه زود برو نیست عدلیه مسئول
 چرا که عدلیه را نیست بودجه معلوم بغیر آنچه تواند گرفت از محکوم
 اگر که یول دهی حکم برله تو دهند و گرنه محکمه محکوم و ظالمت دانند
 چو شد کلام، معاون در این مقام تمام سؤال کردم کای حضرت بلند مقام
 چنانچه هر دو طرف در مقام دادن یول کنند هر چه معنی کنید زود قبول
 کدام غالب آید کدام مغلوبست بگو متاع که کاسد کدام مرغوبست
 جواب داد که هر کس زیاد تر بدهد یقین بدان که بمقصود خویش برسد
 دوباره گفتم اگر هر دو مفلس و عورند ز بذل رشوه و تقدیم هر دو معذورند
 بگو کدام يك از آن دو میشود محکوم هر آنکه ظالم و غاصب بود و یا مظلوم
 دوباره خنده نمود و بطعنه داد جواب که کارشان نشود ختم جز بر روز حساب
 رسیده است تظلم عدلیه بسیار بدون یول توجه نکرده اند بکار
 مگر که بنده و عدلیه نوکر خلقیم و با فرشته و فارغ از خلق و از دلقیم
 اگر بما ندهد یول مدعی و طرف بگو برای چه سازیم عمر خویش تلف
 بوعده میکنند تا شود معلوم که یول از که در آید ز ظالم و مظلوم
 و اگر هر دو ز دادن مضایقه بکنند بحال خویش بمانند و بیشتر نروند
 اگر که هر دو مساوی دهند معلومست که شخص ظالم و غاصب بدل محکومت
 چو گفته های معاون تمام بشنفتم بمجز و زاری در حضرتش چنین گفتم
 که بنده حاضرم از بهر دادن تقدیم بشرط آنکه شود مدعی بهم تسلیم
 ولی محل تأسف بود که حضرت نو همین خطاب نمائی بما و او هر دو
 ترا معاينه بینم چو حضرت ابلیس زهر در رشوه ستانی بخدعه و تلبیس
 چگونه بنده کنم حرفها ترا باور که راستی حراجت نکرده است آنگر
 معاون از سخن بنده مضطرب گردید بغیرت آمد و یکدفعه منقلب گردید
 چو شیر حمله نمود و چو بید میلرزید بسان کرک غضبناك سخت میفرید

چو دیدمش که بکلی تباه گردیده بسان قلبش رویش سیاه گردیده
 ز ترس آنکه مبادا صدا بلند کند و با ز فرط تغییر عصا بلند کنند
 باو بگفتم آهسته کایجناب خموش مکن تغییر و بیخود مروز حال و هوش
 مگر بیاد نداری که نیم ساعت پیش خصیم بنده بخواندی بسوی خلوت خویش
 تمام صحبتان را حقیر میدانم چرا که صفحه ننوشته خوب میخوانم
 مرا بخانه خود خواندی و ندادی راه برای آنکه نگردم ز کار تو آگاه
 چگونه عدل پسندد چنین جفائی را که در بروی بیندند آشنائی را
 معاون از سخن بنده سخت حیران شد ز کشف راز نهائی خود پریشان شد
 بهوش آمد و تغییر داد حالت را گشود بر رخ من باب استمالات را
 هزار گونه قسمهای سخت یاد نمود که خصم تو بخیالات خویش آمده بود
 که بنده را بنماید بخوبیتر همراه ولی جواب شنید و برفت با اکراه
 دوباره گفتم آقای من دروغ مگو سخن بگوی ولی حرف بی فروغ مگو
 چو خصم من ز در خانه تو بیرون شد مرا بدید و بی کشف راز مکنون شد
 تمام صحبت سر کار را نمود بیان برای بنده بدون زیاده و نقصان
 برای اینکه ز عدلیه منصرف گردم باو بسازم و از جنگ منحرف گردم
 ریح گفت که گفته است مبالغی معلوم بده که تا طرف را کنیم ما محکوم
 کنون بیار همان وجه را بگیری برو وسیله ضرر خویش و نفع غیر مشو
 معاون این سخنان را شنید و باور کرد بفکر دخل قتاد و خیال دیگر کرد
 که تر صلح رسد این محاکمه بختام بر او چه فایده ناچار میشود تا کام
 بمعجز گفت مبادا اهل صلح کنی بدست خویش چرا بیخ کار خود بکنی
 یقین بدان که ندارد حریف مستندی که در محاکمه آرد مقابلت سندی
 بطور حتم بدان در دو جلسه محکوم است جواب گفتم مطلب درست و معلوم است
 ولی چو طفره او از حضور عدلیه است صلح اگر کند به ز حال حالیه است
 جواب گفت من امروز حاضر سازم دو پاش سخت بیندم بجانش اندازم
 بحرف من نکنند خویش را بهر چاهی چرا که قول باو داده ام بهمراهی

کنون برو نواندر اطاق محکمه باش
برش فرستم و بیغام بدهمش که بیا
تو نیز منزل بنده بیا درازن شام
اگر چه زین سخنان فکرهای بی مصرف
در از زبان خودم محرمانه بگفراش
یقین که حاضر گردیدین چون و چرا
رئیس نیز بیاید برای ختم کلام
بکلام شد اما بانتظار طرف
شروع بمحاکمه

بسوی محکمه رفتم بحالتی محزون
عجب عدالت و قانون گرفته است و راج
بروز کار استبداد بک نفر حاکم
اگر محاکمه میکرد میشد معلوم
تعارفی گرفتگی ز زبده دادی حکم
و گرفته مطلب مشکل بدی و نامشروع
پس از مرافعه هر کس که حکم آوردی
کنونکه دوره عدالت و عهد آزادی
ز خلق پول بگیرد و چه بپوشد
همین جناب ماون که قبل از آزادی
ز کوزه داری و از غوش بانی حکام
کنون معاون عدلیه است و محترم است
اگر فروتنی را این جام و منصبش بدهند
هنوز عاشق باج است و طالب شغل است
کنون مداخله در قوه قضا دارد
تسلی که مدرسه وقت و خوانده علم حقوق
سپرده اند بنا کس امور دنیا را
رئیس محکمه نا که خطاب کرد بمن
بهوش باش که خصمت نشسته در پهلو
بهوش آمدم و عذر خواستم ز رئیس
ز وضع ملکوت کار خوب شدن باخون
که هر شغل ستاد بدون وحشت باج
ز خلق باج گرفتاری اگر بدی ظلم
که زید صاحب حق است و خصم او محکوم
دگر تمام شدی کار و خصم صم بکم
بشخص اعلم معروف مینمود در جوع
تعارفی بگرفتاری و جارش کردی
بین چه مردم تالاس بطور شایعی
و بکطرف نه که طمع مال در طر فند
هر از حقه زدی یا کمال استنادی
و با شکار نمودی معش خود انجام
وای عدالت حق نمیکشست هم است
و یا هزار مقول مواجیش بدهند
بجمع و فقط بدقت از پر دغل است
گناه من نبود روبرو اقتضا دارد
شود دیدن این دوره لاجرم مدقوق
خدای مرگ دهد مردمن دانا را
که از چه چرت زنی اینجا حالت و چه فر
اگر ترا سخنی هست زود پیش و بگو
سپس بگفت بمنشی که دوسیه را بنویس

اگر چه بود حواسم پریش و حالم کم
رئیس محکمه در آخر محاکمه گفت
قطع بمعکمه باید بیاورید شهود
نمودنك صدا شد محاکمه تعطیل
بهر محله بر قتم شه-ود را دیدم
که تا زخستگی روز ساعتی بر هم
هنوز ناشده وارد که زنك کرد خروش
بگو کجا و چه فرما بشت و مطلب چیست
که تا بشخصه بنزدك دستگاه آیند
دمی ستادم توشی گذارده بر گوش
صدای سرفه یارو مرا بهوش آورد
که ابفلا نژچه رو کشته نو و عده خلاف
بیافور که شخص رئیس هم اینجاست
جواب کفتم از بس بزرگ افتادم
کنون اگر چه مرا نیست حالت حرکت
بیانات رئیس عدلیه

دوباره روی نهادم برای خسته وزار
پس از تعارف بسیار و صرف چائی و فور
که شد محاکمه امروز ختم و معلوم است
کنون رسوم رئیس و مرا بکن معلوم
بخنده کفتم قانون مرا نموده معاف
بحکم قانون يك عشر مدعا به را
جواب داد کجا میتوان نمود وصول
رئیس گفت نه فرضاً که ماز هر محکوم
رود علانیه در ثبت دفتر و صندوق
رسیدم آخر اما بصدقه بسیار
معاون آمد در گفتگو بوجود و حرور
که خصم جلسه دوم درست محکوم است
چرا که هیچ نگردد وصول از محکوم
پای محکوم انداخته است خرج مصاف
از او وصول نماید اداره اج-را
ز ملك باخته کی میتوان گرفتن پول
بحکم قانون بگیریم مبلغ-ی معلوم
رسد بمصرف خرج و رسید باهل حقوق

تومان شمار شود قسمت همه اعضاء
تمام زحمت مسئولیت بگردن ماست
با احترام بگفتم که ای جناب رئیس
که حق هر متظالم شود بحق احقاق
و اگر نشد منقاعد کسیکه محکوم است
بنزد دولت و ملت جز این جواب نیست
رئیس گفت درست است و نیست انکاری
ز بس حسود و نظرات کج خیالاتند
جماعتی ز بزوگان به ملکنتی دارند
همیشه بر ضرر عدل میزنند قدم
چرا که ثروت ایشان بفساد و عدم است
مسلم است که اینفرقه دشمن عدالت
جماعتی دیگر از مردمان لیج آیین
ز هرزه گردی دلال هر معمله اند
برای آنکه نمایند اشک خود سیر
نه در حمایت حق نی در عایت قانون
ز هر طرف که نمایند وی چربی حس
چو موش رخنه نمایند در دیوار
گر این دو طایفه زمین حکم مظالم کردند
هزار دادر آرند کاین عدالت نیست
بمحضر فقها بایدهش حواله کنند
بحکم قانون ملک کسی نباید برد
بضد بنده نمابند لا جرم اجماع
هزار گونه شکایات تلکراف کنند
و حال اغلبی از اهل شرع با خبری

شود مخارج بومیه نیز استثناء
بنزد دولت و ملت که حالشان پیداست
نموده دولت عدلیه بر همین تأسیس
پس از رسیدگی و گفتگو و استنطاق
رود بمحاکمه دیگری که معلومست
برای حضرات عالی هم اضطراری نیست
ولی ز حال این خاق هم خبر داری
همیشه دشمن عدلند و بیملالاتند
ز رسم عدل گریزند و وحشتی دارند
که تا نکردند بفیضان عدل مستحکم
همه ز مردم بیچاره و پیریشان است
آمان مکن که باها مقاومت سهلست
که نیست شغلی و کاری برایشان تعیین
وکیل هر آس و داخل هر محاکمه اند
همیشه در رسد و رسد احقاقی شود تسخیر
بدون قصه تکلم کنند چون بمحور
آسان کرده و طمع برند سربوی حس
که خویش را برسانند داخل انبار
بحفظ منافع خویش مجتمع کردند
رئیس محکمه و احق این دخالت نیست
که مرا فقه بر طبق این رساله کنند
ز کتب دوسیه عدلش شاید خورد
در آن میان من بیچاره و فقم مدافع
هزار قسم کنند بر من اعتراف کنند
که مهرشان نبود در محل مقبری

هر آنچه کاغذ بینند مهر فرمایند بتلکراف چو محکم عقیده دارند
 گمان کنند که هر تلکراف گرچه دروغ رود هر ترواقزون کنندشان و فروغ
 از این جهت بشکایات رود مهر دهند اگر چه ناسخ آرا بینده نیز دهند
 بگو مخارج این کارها بعهده کیست زجیب خود بتوانم مراکنهای نیست
 رئیس کرد سخن را بی مقام تمام که هست عهده نوو السلام والا کرام
 رئیس داد فصاحت داد و کرد سکوت رساند مسئله بی اساس را بنیوت
 معاون آنچه ندارد از هیچ جا خبری ولی رئیس بود مرد رند با هنری
 اگر چه بنده نمیبودم از جواب عاجز ولی خجل شدم و شد خجالتم حاجز
 با احترام ریاست چنین سخن گفتم که هر چه گفتم با گوش عقل بشنفتم
 تو خویش مبلغ نقیصه را بکن تعیین که چشم بسته نمایم بگفتهات نمکین
 ز شعر سعدی آن قیاسوف بی مانند ضمیمه کردم تا خاطرش شود خرسند
 مرا تو جان عزیز و بار محترمی بهر چه حکم کنی برو خود من حکمی
 رئیس گشت ز شعر و شعور من محفوظ چرا که داشتمی احترام او محفوظ
 بلطف گفت که لطف زیاد و کار نکام هر آنچه گفت شنیدیم و کار گشت تمام
 علی الصباح مدتی آمدند داشتند که از شهود موثق نمایم استشهاد
 بیامدند شهود و طرف شد پیدا رئیس محکمه رسید و شد شهادت ادا
 تمام در دوسید ثبت گشت با تعجیل شهود مهر نمودند و ظهر شدند طبل
 رئیس محکمه فرمودند کنند اخطار که خصم را بنمایند بهر عصر اخطار
 بعصر رفتیم اما طرف بیامد هیچ ولی شنیدیم افتاده سخت در خم و پیچ
 خبر رسید که شب خانه معاون و علی الصباح نزد رئیس رفتیم زد
 الاغ بارو دیدیم ستاده بر دم نقول بدان نصتم درست یافت خبر
 اگر چه بود جناب رئیس اندر خواب ولی حریف نشسته بگوشه بیتاب
 حقیر نیز نشستم وایک با دل ریش با تشنگی وایکن بحالت نشویش
 رئیس آمد و سیماش مضطرب دیدم خیال او چو دل خویش منقلب دیدم
 مجال صحبت شخصی نبود برگشتم بهر طرف پی تحصیل ماجرا رفتیم

شدم اگر چه خبر دار می نخواهم گفت که عیب مملکت خویش را که گفت و شنفت دعا کنیم که داندۀ شهادت و غیب بفضل خویش کند رفع هر نقیصه و عیب مرا سه روز بدل نافت یرنو امید پس از سه روز در مطلقا شدم نومید سپس خیال نمودم روم بمعکمه زود که حکم محکمه صادر کنم بر غم حدود رئیس محکمه مردی درست و فعالست بقیع مخالف دزدان زشت اعمال است

ملاقات رئیس محکمه

بسوی محکمه رفتم رئیس نامده بود شدم بخانه او دبدۀ من چنین فرمود که این محاکمه کشته تمام و حق بانست ولی چه سود شاید سخن بگفت درست بینده گفته رئیس و معاونش بعتاب جواب دادم منقول حکم محکمه کیست رئیس کرد سکوت و معاون نامرد که چند روز تأمل کنید و مصالحت نیست جواب گفتم من خویش مستقل دانم من این محاکمه را ختم دبدۀ ام چکنم غرض بدانکه معاون بجد و جهد تمام از او سؤال نمودم بگو خیالت چیست بقیع بدان که اگر بنده ندم استعفا جواب دادم بسا ارتباط تو بر رئیس بگریه گفت که از بس رئیس ما خوشت معاون ار چه بود از عوام کالانعام برای آنکه بتدلیس و شارلاتانی زحق و ناحق وجهی همی کند تحصیل که هر مصرف اصطبل و آشپز خانه رئیس نیز دهد سهم او بطور کمال نه آنکه رشوه ستانند و آبرو بدهند

نموده است معاون بخوبی شنیده است زهر اطاق بکیرا که بدتر از همه است
 که تا بقول خودش پشت هم بیندازند رئیس نیز بداند شریک و همرازند
 اگر کسی بتظلم رود بنزد رئیس که حق من شده باطل بخدعه و تدلیس
 کند معاون اظهار جهل و دل‌و‌وزی پس از رئیس پیرسد به طلب آموزی
 اگر چنین شده باشد چه بابدش کردن و اگر چنان شده او را آجاتوان برهن
 که تا رئیس باو کار را رجوع کند چو گشت داخل مقصود خود شروع میکند
 ز هر طرف که تواند زیاد بستاند هزار حقه زند تا که اسب خود دراند
 ابر رئیس چنان کار مستببه سازد که بی جهت متظلم بزحمت اندازد
 خلاصه آنکه باوضاع زشت حایه صلاح نیست که حاضر شوم بمدایه
 بالتماس ازو کردم این چنین درخواست ده یک دو جلسه بیا کار بنده گردد راست
 قبول کرد و روانه بسوی محکمه شد بخواست دوسیه و پس داخل محاکمه شد
 یکی دو تا سند از بنده بود وارد کرد سپس بمشورت اقدام کرد پس جد کرد
 که رای محکمه در نجات دوسیه بویسند که شد صدای معاون از آن اطاق بلند
 خبر بداد که رفته طرف جلال آباد که با تحصن گردد ز محکمه آزاد
 رئیس محکمه گفتا بما ندارد ربط که گر صواب بود کارهای او با ضبط
 کنون نوشتن رأی است و پس وظیفه ما اعم از آنکه شود نقض باشد و اجرا
 دوباره گفت معاون بلهجه راسخ چه میکنید گر آقا باو دهد ناسخ
 رئیس محکمه گفتا که این محال بود کجا توجه قاضی با احتمال بود
 چگونه صبر نمائیم ما ز دادن حکم که رفته است طرف از بی ستادن حکم
 بهر محاکمه میشود چنین فرضی دگر چرا بنشینیم و بشنوبم عرضی
 چرا که هر سندی هست در جهان قابل که گردد از سند معتبرتری باطل
 ولیک محکمه بایسد مطابق اسناد که دید و خواند و نوشت و میان دوسیه نهاد
 و با مطابق تقریرها که ثبت نمود و با مطابق شرحیکه گفته اند شهود
 اگر طرف تواند جوابشان بدهد و با معارض اسناد را نشان بدهد
 پس از مشاوره و اغلیت آراء دهند رأی و نمایند حکم را انشاء

اگر طرف متقاعد شود زهی انصاف و گرنه باید بدهد عریضه استیناف
 نموده قانون آن محکمه بر این تشکیل که اگر طرف سند تازه کند تحصیل
 تواند آنرا آن محکمه نشان بدهد مقابل سند خصمش امتحان بدهد
 اگر بمحکمه قطعیتش شود معلوم مسلم است که محکوم او شود محکوم
 و اگر طرف متقاعد نشد از آنجا نیز تواند آنکه بمرکز دهد از حکم نمیز
 بغیر از این نبود هیچ راه استخلاص بحکم محکم قانون که لاجن مناس
 معاون این سخنان را شنید و کرد عبوس چرا که نیست قانون مملکت مانوس
 رئیس عدلیه بر حال او ترحم کرد صدا بلند نمود و چنین تکلم کرد
 چرا کنید بمعجیل کار را دشوار کنید صبر فرستیم بهر او اخطار
 که نیامد و ندهد جواب محکوم است بدون اگر بنویسیم حکم معلوم است
 هم گوید این حکم در غایب من است فلان نه شده که آورده ام جواب منست
 رئیس محکمه از بهر احترام رئیس خطاب کرد به منشی که رأی را منویس
 سپس نگاه بمن کرد و گفت دانستی که از بخیرین اوضاع بهخیر هستی
 من از خجالت او سر زیر افکندم نگاه خوبش نقش حصر افکندم
 چو او بر رفت ز سر رفت طاقت رهوش شد احترام ریاست همی فراموشم
 هر آنچه لایق او بود گفتم و رفتم همین قدر از معاون جوابی اشنفتم
 که ملک را توانی بغیر ایماقی برد که مال مردم تنها نمیتوانی خورد
 من از اطاق برون آمدم به حال خراب بدون اینکه کنم با کسی سؤال و جواب
 بسوی منزل خود آمدم بعد بمعجیل زدم بجمله اجزای خود صلاهی رحیل
 که جمله رخت ببندند از برای سفر که تریم از اینم و رطه رخت خوبش بدر
 همه شدند مهابی کار و بستن بار خنجر نیز مهیا شده بصرف نهار
 (وعده مساعدت)

چو پیش خدمت آورد سفره را بشنید که آمده است جناب رئیس صبر کنید
 ز سفره خانه برون آمدم باستعمال رئیس بود و معاون نمودم استقبال
 رئیس گفت بصرف نهار آمده ایم مکن خیال که بهر چه کار آمده ایم

جواب گفتم کابنه خانقاه مختصر است برای هر که فتنه و را بما حاضر است
 رئیس گفت اگر شاه میهمان باشد در آن بساط که منظور میزبان باشد
 نمیشود بجز از آنچه حاضر است قبول شکم پرست کند التفات بر ما قول
 رئیس یافت ز ارضاع خانه استحضار نه حاضر سفرم کرد قدم استفسار
 ز شعر خواجه نمودم جواب او انشا نه سر بکوه و بیابان تو داده مارا
 مرا ز عدلیه مشکل شد آنچه آسان بود کجا گمان من از حضرت نواب انسان بود
 شکست محکمه و توبه دل و هم دل ما روم بمیکده نا حل کنند مشکل ما
 بزیر سابقه خرا آیه الهی که هست مرکز انصاف و عدل و آگاهی
 روم برای ترافع در آن مقام منبع نه اندر آنجا بکسان بود شریف و وضیع
 نه اسم رشوه نمی میرد نه اسم رسوم نه اعتقاد است بمعکوم له نه بر محکوم
 بغیر حق نپذیرند هیچ عنوانی بمغلوله نتوان گفت هیچ برهائی
 اساس کار در آنجا بجز شریعت نیست در آن مقام مقدس بجز حقیقت نیست
 پس از تعمق بسیار و مدتی تحقیق بحق دهند بمن یا بخصم من تصدیق
 اگر نمیده دهد حکم خاطر جمیع است کنم تصرف و دانه مطابق شرع است
 و گر بخصم دهد بشده می شود راحت بدون خرج و بدون خجالت و زحمت
 رئیس این سخنان را شنید راست نشست ز ترس آنکه مبادا رود شکار از دست
 هزار قسم سخنهای دلفریب بگفت صدور حکم بعنوان عنقریب بگفت
 هر آنچه بشده نمودم فکر خویش اسرار ز روی جد همه وارد نمود و کرد انکار
 صریح گفت که امروز می کنم خطا برایش مهلت ده روز میدهم قر
 اگر بیاید کارش تمام محکوم است و اگر نیاید مستنکف است و معلوم است
 دهیم حکم بدش بحکم استنکاف یقین رود بقیامت برای استنبات
 من از صداقت باور نمودم این میعاد خیال رفیق بالمره از سرم افتاد
 سپس بعدلیه رفتم با اتفاق رئیس گفت بمنشی عریضه بنویس
 که از مقام ابالت طرف شود احضار دگر نماید باقی برایش راه فرار
 عریضه رفت و بفرما جواب آوردند رئیس خواند و پس آنرا بدست من دادند

در آن جواب یکی حکم تلگرافی بود با سم حا کم کاو را روانه سازد زود
 بفور قیمت و دادم و فرستادم که تا فور بگویند و گفته شد آندم
 بانتظار جوابش چه روز ها شد شام جواب نامدو ایام وعده کشت تمام
 بروز باز دهم خدمت جناب رئیس وفای عهد از او خواستم صد تقدیس
 رئیس یا کتی از جیب خود بیرون آورد بروی میز نهاد و بمن اشارت کرد
 طرف نوشته با سم رئیس عدلیه که من مقیم در قریه جلالیه
 اگر فلانی کاری بدست من دارد بیابدش که بدین سوی زود روی آرد
 که تا به حضر سر کار حجت الاسلام کنیم گفتگوی خویش با فلان انعام
 پس از مطالعه گفتم جواب بنویسید که حاضر است فلانی و میکنم تا کید
 که این دو روزه بیابد سوی جلال آباد و ز آن مقام مقدس کنید استمداد
 که این مرافعه را زود تر تمام کنند بهر کدام که صاحب حقند حکم دهند
 رئیس گفتا حاشا چنین نخواهم کرد بهر باید اورا به حکمه آورد
 و گرنه حکم دهم بر علیه او بشما که ملک را متصرف شوی بطور صفا
 جواب نامه همین قسم سخت بنوشتمد بانتظار جوابش دو هفته بنشستم
 چه خوش مناسب حالت اینکلام نفیس اگر چه مورد بسیار ناگست و خیس
 نه خود رسید و نه پیغامی از برش آمد ز جور چرخ ندانم چه بر سرش آمد
 بیای خویش بسی خاک عدلیه رفتم هزار گونه تعرض نمودم و گفتم
 که از چه حکم غیابی نمیشود صادر طرف بهیچ وسیله نمیشود حاضر
 کسی بگفته من هیچ اعتنا نمودم هر آنچه دادندم هیچکس ز من نشنود
 باین خیال فتادم روم جلال آباد که لا اقل شوم از شر عدلیه آزاد
 (فرار)

بدون آنکه بعدلیه اطلاع دهم بعزم آنکه ز بند گرانسان برهم
 شبانه بار بیستم بسوی رفسنجان بر غتیکه شود باد و برق از آن حیران
 صد هزار مشقت بعد هزار تعب بان مقام رسیدیم در چهارم شب
 حضور حضرت آقای حجة الاسلام علیه من ملك المرش الف الف سلام

از آن مقام نمودیم کسب عز و شرف ولی چه فایده معلوم گشت رفته طرف
 باین طریق که مانده است مدتی آنجا و زان مقام مقدس نموده استدعا
 که حکم وقفیت مستمره نسخ کنند و با معامله با خدای فسخ کنند
 جواب بیاس شنیده بدون چون و چرا بنا امیدی بسار رفته از آنجا
 باصل مزرعه مدعابه کرده و رود که تا تهیه نماید ضد بنده شهود
 چهار روز نمودیم کسب فخر و شرف سپس وداع نمودیم با کمال اسف
 همان طرف که طرف رفته بود رو کردم نشان بوسف کمکشته جستجو کردم
 شدم بنقطه مقصود شد چنین مکشوف که کرده است طرف هم خوبشتم مصروف
 که تا اقامه نماید بر قضاة شهود بدینوسیله مگر حاصلش شود مقصود
 و رود بنده خیالات خصم باطل کرد مقدمات نتیجه بعکس حاصل کرد
 معمر بن محمد و عناصر تحقیق بحق بنده نمودند جد لکمی تصدیق
 (تأراض طرف)

قضاة حکم نوشتند و کار گشت خلاص طرف شنید و بنمود گفت لات حین مناس
 نمود فکر دیگر تا زچنگ من برهد جواب محکمه را هم بمیل خود بدهد
 ببنده کار شود سخت و تن صاحب دهم و بسا بکای ابن گفتگو کنار نهم
 بخانه رفت و زبا افتاد و شد بیمار بشعر شاعر بنمود گوئیا رفتار
 فتم بیستر و مردن کنم هانه خود باین بهانه مگر آرمت بخانه خود
 برای آنکه شود ناخوشی او باور ز شهر خواست طبیبی و داد مشتری زور
 طبیب آمد و نبض گرفت و شد حیران مزاج سالم او دبدو دیده گریان
 سؤال کرد که مقصود از این عبادت چیست اگر تو ناخوشی آبان سلامت کیست
 جواب داد که من مبتلایا دردم بین برش سیاه و بچهره زردم
 طبیب پای و را امتحان نمود و بگفت که هیچ باک نداری بگو چه الی گفت
 جواب گفت در این هست راز پنهانی بکن معالجه کاین درد در است درمانی
 طبیب گفت بفر ما چه راز پنهانست طبیب محرم راز است و اهل کتمان است
 چو گشت خاطر او مطمئن ز عهد طبیب بگفت مطلب و شد درد پای او نصیب

نشکری بنمود از طبیب دانشمند چو یاد کرد بکتمان سر او سو گند
دعا نمود بجان طبیب و شد ناخوش بخواند تفتقه حافظ گر اوست جانها خوش
هر آنکه سر من و درد پانگه دارد خدایش در همه حال از بلا نگهدارد
غرض میانه مردم درست شد ناخوش گهی زدود بنالید و گه شد بیبش
طبیب نیز بخلوت باو بدی مانوس ولی بخلوت همچون جناب جالینوس
(مراجعت)

چو کارهای من انجام یافت بر کستم بسوی شهر و بعدلیه سخت تر کستم
که چونکه کرده طرف از حضور است تکاف بمقتضای عدالت بقاء... انصاف
بحکم قانون باید پیشده حکم دهند نه آنکه وقع بحرف دروغ او بدهند
و گر نه فرض نمائیم راست میگوید شده است ناخوش سخت و علاج میجوید
بحکم قانون باید و کسبل بفرستد برای نصب منافع کفیل بفرستد
اگر چه گفت معاون مریض معذور است علی الخصوص مریضیکه راه او دور است
ولی رئیس مجدد نمود اظهارش که از مقام ایالت کنند احضارش
نمود مهلت ده روزه بهر او معلوم که گر نیاید بالمره میشود محکوم
گذشت مدت مهلت طرف نشد حاضر فقط بلفظ مرض بود عالم و عاقل
در این میانه یکی سر مستتر باشد که کشف آن یقین باعث خطر باشد
اگر چه با خبرم لیک بهتر است سکوت چه گر بگویم خواننده میشود مبهوت
پس از دو ماه شد عاجز مریض خسته طبیب یکی زدادن و دیگر زیر نمودن جیب
بنا گهان خبر آمد که خصم آمده است شهر گر چه که دردش هنوز به نشده است
چو این خبر بشنیدم شد بعدلیه زود که کرده است جناب طرف بشهر ورود
نمانده راه فراری برای عدلیه دگر چگونه جوام دهند حالیه
رئیس گفت بهمنشی که رفته بنویس برای او و نوشتند داد دست پلیس
پلیس رفت و بیامد که رفته را نگرفت رئیس شد متغیر معاویش بشکفت
بحکم قانون گفتیم که کار من ختم است طرف نموده بقانون خیانت و حتم است
که ملکر استانند از او پیشده دهند که دیگران متنبه شده خطا نکنند

هر آنکه می نماید ز عدلیه تمکین
جزایش دادن ملکست و جایش بر سردار
رئیس خنده نمود و بلعن استهزا
و خویش خوانده این شهر شهر خاموشان
کنون رباست اجرا کنم مأمورش
و گر نیابد حجت بر او تمام کنند
هر آنچه دادزدم کابن خلاف قانونست
رئیس اجرا مأمور گشت و شد بشتاب
باو نمود همه گفته رئیس ابلاغ
دوباره گفت باو گر بشخصه معذوری
حواب داد ندارم ز هیچکس تأمین
رئیس آمد و تفصیل را حکایت کرد
صدور حکم کنون واجبست و راهی نیست
ولیک بخت بد من چو خوب کرد اثر
قرار شد که معاون بدستخط رئیس
ولی معاون مسلول و پیرو و افور بست
قریب ظهر بعدلیه میشود حاضر
که پیشخدمت فوراً بیاورد قلیان
ز دود قلیان بر سینه اش نهد مرهم
سپس بکار جناب رئیس پردازد
عریضه ها که بعدلیه آمده است تمام
تمام ثبت نماید بدفتری مخصوص
پس از فراغت از اینکارها بموقع زنك
چو وقت تنك شود کار او گشاد شود
تواند آنکه بگیرد ز دو طرف رشوه

بقین که کرده بقانون مملکت توهین
چنین نماید قانون مملکت آثار
جواب داد نه باریس و لندست اینجا
چسان اطاعت قانون طمع کنی ز ایشان
که ناکند ز برای حضور مجبورش
پس بمحکمه گوئیم حکم بنویسند
نداد گوش که آنهم گناه گردونست
بسوی او که فزاده میان جامه خواب
جواب داد که آیم پس از علاج و فراغ
توانی آنکه فرستی وکیل و مجبوری
که تا باسم و کالت نمایمش تعیین
رئیس عدلیه گفتا دگر کفایت کرد
اگر چه ناحق بر عدلیه گناهی نیست
رئیس محکمه تشریف برد راه سفر
کنند قضاوت تا محکمه شود تأسیس
مزاج او چو دماغش بحال رنجور بست
پس از ورودش امر عالیش صادر
سپس بگیرد در زیر لب باطمینان
بسرفه میکند اخلاط سینه اش را کم
که خویش را بهمه کار مطلع سازد
و با محاکمه هائی که بافته است ختام
که عایدات بهر اسم باشد تر منصوص
بسوی محکمه آید که وقت باشد تنك
مجال او ز بی ارشاد زیاد شود
بهرهی و تهدید و غمزه و عشوه

از اینجهت ننماید بکارها تعجیل
وز این سبب شده عدلیه فالج و تعطیل
ورا عقیده نباشد که کار ختم شود
مظفریت بکتن بطور حتم شود
چرا که از دو طرف رشوة کنند تحصیل
اگرچه عدلیه گردد خراب با تعطیل
بابس طریق جناب اجل قضاوت کرد
دو هفته رفت که تا دوسیه را قرائت کرد
پس از قرائت با اغلیبت آراء
قرار شد که نمایند رأی را انشاء
تجدید محاکمه

که خصم نا که در محکمه نمایان شد
حواس بنده ز دیدار او پربشان شد
ولی جناب معاون تبسمی فرمود
خطاب برد باو آفرین رسیدی زود
اگرچه کار گذشت و وقت رأی شده
ولی بیابنشین و جواب خصم بده
هر آنچه داد زد کابنخلاف قانونست
مگر که کار تو چون بخت بنده وارونست
بقهرای توان برد این محاکمه را
چرا اعلانیه کوی در محاصمه را
خلاف حس بود اینسان ترقی معکوس
چرا حمایت خود از طرف کنی محسوس
جواب داد که کار تو میشود محکم
چرا بماند اینطور مجمل و مبهم
که حرفهای طرف ناشنیده بگذاریم
و با که مستنداتش ندیده بگذاریم
هر آنچه گفتم قانون مملکت نیست
جواب داد مرا رأی و مصلحت اینست
چو نا امید شدم من که حضرت قاضی
بهکم قانون هرگز نمیشود راضی
بخوبش گفتم اگر قصد امتثال نیست
بنال سعدی اگر چاره وصال نیست
بگریه کوش ویدوشان نظر ز هر کاری
که نیست چاره بیچارگان بجز زاری
غرض ز محکمه بر خاستیم و زنک زدند
بر رئیس بر قسم بحالت لب خند
بنده گفت همه حرفات بشنیدم
ز احتیاط معازن زیاد خندیدم
اگرچه گفته او برخلاف قانونست
ولی ترا سند از حد و حصر بیرونست
پسند جلسه دهی کار خویش را انجام
دگر نماند بر هیچکس مجال کلام
رئیس مطلب خود را نمود بر هائی
چرا که شهره شهر است در سخندانی
غرض بامر ریاست شدیم داخل کار
دگر نخواهی من حل و تشف این اسرار
چگونه شرح دهیم حادثات این ایام
ز ظلم محکمه و واقعات آن ایام

عضو قضیه

علی الخصوص ز عضو قضیه زشت کثیف که نام او ز دنائت نهاده اند ژوئیف
 در آن دوماه ندانی چه صدمه ها خوردم بمحکمه چه سند های معتبر بردم
 ولی طرف بمقابل یکی جواب نگفت بغیر مسخره و فحش و حرف های مفت
 یکی نگفت باو حرف بی حساب مگو سخن درست بگو طفره در جواب بگو
 معاون ار چه بسی هست جاهل و احمق که فرق می نهد هیچ بین باطل و حق
 فقط بفکر مداخل کشد گهی زوزه ز آوزه می نزاود جز آنچه در کوزه
 ولی ژوئیف که عضو قضیه محکمه است ز مکر و خدعه و الحاد مر شده است
 بهیچ کیش نگر نداده بای بست و درین بغیر بول ورا نیست مسلک و آئین
 هزار گونه قسم می خورد تمام دروغ حساب او نشود تا بمردنش فروغ
 ز هر که هر چه بگیرد بگریه و زاری شود بدفتر کلاشیش ستمراری
 هر آنچه وقف در این مملکت بهر اسم است ژوئیف مر ترنق و سالیانه اش قسم است
 ز مستمری مالیه نیز در دفتر چند اسم نهاده ز خویش نام و اثر
 بدرس مسجد جامع علی الصباح رود که تا ز حاصل موقوفه کامیاب شود
 پس بخانه هر کس که احتمال دهد که ز او تواند چیزی برابگان گیرد
 بنزد حاکم شهر و بنزد والی شهر دگر بخانه با ثرونان بخفیه و جهر
 دگر بخانه اهل رجوع عدلیه و با به مجسم بلوائیان نقلیه
 بهر کجا که دهد احتمال دخل و سود بطور حتم نماید در آن محال ظهور
 قریب ظهر بعدلیه میشود حاضر بسان دزد که گردد بگردنه ظاهر
 از او بترسند اجزاء خارج و داخل دگر هر آنکه شناسد ژوئیفرا کامل
 چرا که دشمن نوعست و عاشق یولست نه نزد خلق و نه نزد خدای مسئولست
 بهر وسیله که آید ژوئیفرا از دست بوقت یول گرفتن چو از بلند و چه پست
 اگر چه کشتن پیغمبری سبب باشد بر ژوئیف ز اعمال مستحب باشد
 خطاب محکمه اندر زبان او باشد زبان محکمه اندر دهان او باشد
 دوماه گذشت که با صد هزار رنج و تعب بدان مثابه که جانم همی رسید بلب

در این اطاق و در این محکمه شدم حاضر
 چه حیلها که جناب ژوئیف بر دیگر
 بهر کلام مساعد که بهر من گفتند
 هر آنچه گفت جناب معاون و قاضی
 قرار شد که نویسنده رأی و حکم دهند
 ولیک بخت بد من دوباره کرد طلوع
 رئیس محکمه رفته نا تها ن آمد
 ولی معاون ناچار گشت مستغفی
 رئیس سابق آمد دوباره بر سر کار
 سه هفته رفت که هر روز صفحه خواندند
 که بهر ختم عمل خصم را کنند احضار
 گذشته کار و کنون وقت حکم دادن نیست
 جواب گفت که رأی من اینچنین باشد
 بچند جلسه دیگر عمل نمایم ختم
 سه باره شد بضرورت محاکمه تجدید
 که حکم بر ضرر مدعی بنده دهد
 و با ژوئیف از او باز رشوه بستانند
 اگر چه مطلب پوشیده است بر همه کس
 چه گویم که چه معلوم شد پس از تحقیق
 از اینجهت سخن خود گذارم و گذرم
 سخن درست بگویم نمیتوانم گفت
 برای مردم این مملکت چه فرق کند
 غرض به حکمه رفتم و گشت کار شروع
 دوباره بنده شدم مدعی طرف منکر
 سه باره باز نمودم در محاکمه را
 خدا کند نشود مبتلا به آن کافر
 چه غمزها که معاون همینمو د اظهار
 تمام خانه و دارائی مرا رفتند
 تهیه کردم و گشتند هر دو تن راضی
 که ملک را بکسان حقیر بپارند
 نمود محکمه را از خیال خود ممنوع
 کسی نگفت چرا رفته و چسان آمد
 برای محکمه بکنن رئیس شد کافی
 رجوع کرد بدوسیه برای استحضار
 که تا تمام شد آنگاه حکم فرمودند
 هر آنچه داد زدم کای رئیس عدل شعار
 مگر نخواندی او راق دوسیه را تو درست
 که احتیاط ز احکام عقل و دین باشد
 اگر جواب نگوید طرف بصیغه ختم
 به حکم آنکه جناب رئیس میرسید
 و با برگردن او منتی بزرگ نهاد
 باسم خویش و با هر دو تن خدا داند
 ولیک بنده نمودم بکشف راز هوس
 گمان ندارم اینجمله را کنی تصدیق
 متاع خویش بی بازار مفلسان نبرم
 چرا که نیست کسی با مطالب من جفت
 کسی نجات دهد با کسیکه غرق کنند
 بدون اینکه نمایند برگشته رجوع
 گذشته گشت فراموش و لغو و بوج و قصر
 چه خوب محکم چیدم اساس و قائمه را

چندجلسه که تقسیم باز داخل کار
 رئیس محکمه تصدیق کرد و شد معلوم
 قرار شد که نویسنده رأی و حکم دهند
 و لیک نکته دیگر در این معامله هست
 ز امر و نهی ریاست نمیرود بیرون
 قرار شد که کند از رئیس استعلام
 اگر اجازه دهد محکمه نویسد حکم
 حقیر رقتم و تنها رئیس را دیدم
 چو دادم آنچه تقاضا نموده بود انجام
 به شرح حال چنین است و کار گشته تمام
 و گرنه چشم ببودند بحکم صم بکم
 هر آنچه گفت بسمع قبول بشنیدم
 باعتقاد خودم کار شد خلاص و تمام

حادثه

و لیک حادثه دیگری دید آمد
 خلاصه آنکه خوانین عمده کرمان
 بیسته بار سفر رو بکربلا رفته
 رئیس عدلیه هم رفت تا کند تشییع
 رئیس قافله یعنی که رکن رابع عصر
 گرفته از طرف بنده خرج راهش فرض
 دیگر تمام خوانین دوده قاجار
 بحکم آنکه ز موقوفه بهره دارند
 رئیس عدلیه هم از نژاد ایشانست
 اگر چه رفت بقصد مشابعت لنکر
 بدور هم بنشستند و عهد ها بستند
 تمام عهد گرفتند از جناب رئیس
 اساس عدل نماید خراب بحق یا مال
 اگر چه بنده از این قصه مطلع بودم
 ولی بدو سیئه چنان سخت بودم اطمینان
 که گریخت بدم نسبتش دهی شاید
 که هست شخص جناب رئیس از ایشان
 گروه زنده بتشییع مرده ها رفته
 بسوی لنکر و گردید حق من تضییع
 باعتقاد خودش حجت خدای بحصر
 باین ملاحظه داند حمایتشرا فرض
 که دست اغلبشان هست داخل اینکار
 ز نرس خویش ز محکوم همراهی دارد
 شریک دزدی و هم اعتقاد ایشانست
 فکند کشتی او در مبايعت لنکر
 دل من و کمر شرع و عدل بشکستند
 که در محاکمه من کند بسی تالپیس
 که تا رسند خوانین بمنتهای آمال
 چنانکه کوئی بنشسته مستمم بودم
 که خنده بنمودم ز صحبت ایشان

بسوی محکمه خوده بشتانتم همه روز که از چه حکم مرا نا نوشته اند هنوز
 رئیس محکمه میگفت کار تو است تمام رئیس آبد و گیرد خیال تو انجام
 را که وحشتی از حادثات حاضر نیست چرا که کار تمام است و در مخاطره نیست
 همینقدر که بیاید رئیس حکم دهیم بعدل نی که بجان تو منتی بنهیم
 گذشت هفته و نامد رئیس از لنگر چو عمر رفته نیامد دگر بیوک و مگر
 بانظار بسی عمر بنده رفت بیاد کسی بحال اسف اشتغال بنده مباد
 رئیس آمد و دبدم و را بحالت خشم چنانچه بود هویدا و از صورت و چشم
 چو از جناب ریاست بشبه افتادم بسوی محکمه رفتم بلند شد دادم
 رئیس محکمه هم حالتش دگرگون بود تمام گفته او بر خلاف قانون بود
 صریح گفت کنیم از رئیس استفتاء و گر نه میدهم از این قضیه استعفاء
 دو باره رو باطابق ریاست آوردم ز اعتماد به دوسیه تشددی کردم
 که کار بنده تمامست و شاهد دوسیه است دگر هر آنچه بگوئید طفره و تسیه است
 رئیس گفت بمنشی نوشت اخطاری باسم محکمه کار چه معطلی داری
 اگر که کار تمام است رأی بنویسید و گرنه مسئله را زودتر تمام کنید
 رئیس محکمه از روی خدعه و تدلیس بشخصه آمد و بنشست در حضور رئیس
 رئیس کرد سؤال او نمود استفسار که از برای چه تعطیل گشته است اینکار
 رئیس محکمه گفتا نه من نمیفهمم برای آنکه عوامم ز علم بی سهم
 مرا نه قدرت رأی و نه جرأت حکمست کسیکه علم ندارد زبان او بکم است
 ولیک دوسیه بود حاضر و رجوع کنید بهر چه حکم نماید بان شروع کنید
 رئیس گفت که مطلب درست و برهانیست رسیدگی بدوسیه کار خوب و آسانست
 تمام هیئت حاضر نمود تصدیقش بدون اینکه نمایند فکر و تحقیقش
 هر آنچه داد و دم کابین خلاف قانونست چرا که محکمه خود مستقل و مأذونست
 نه هر زمان که به بیند که کار گشته تمام برای خویش رساند محاکمه بختام
 نه آنکه مشورت از حضرت رئیس کند بدین بهانه ز تکلیف خویش طفره زند
 رئیس محکمه عاجز شد از جواب حقیر چرا که عامی محض است و نیستش تقصیر

پس کل چوبقیقین کردیم جزا و جواب
که دیدن دوسیه نافست بهر شما
که تا بخلوت صحبت کنیم و استدلال
پس سکوت نمودیم و وقت رفتن شد
رئیس همراه من آمد و بگفتن شد

جلسه خصوصی

چنین بگفت که فردا اگر چه تعطیلست
بیا بعدلیه و بنده نیز می آیم
علی الصباح بعدای آدمم ناچار
چو بودم بر رئیس و بحال او مانوس
وقت ظهر جناب رئیس شد پیدا
نشکری بنمودم من از جناب رئیس
نظر ساعت خود کرد و خاطرش آشفت
ز هر کجا که مقدر نموده است خدا
من آدمی که به همراه بنده حاضر بود
خانه رفت و نهار مفصلی آورد
پس از فراغ ز صرف نهار و چائی و فور
رئیس نطق صحیح مفصلی فرمود
خلاصه آنکه محاکم همه خراب بود
گشته اند ز روی مناسبت تشکیل
بلان رئیس زس جاهلست و کم جرأت
همیشه طول دهد مدت محاکمه را
فلان معاون از بسکه دزد و طماعست
برای آنکه بگیرد ز دو طرف رشوه
نمیگذارد کار کسی رسد بختام
بهر کجا که ندانند رسم و راه صواب
و یا که عاجز مانند در مقام جواب
برای بنده و سرکار روز تحصیلت
که با مشاوره فکری صحیح بنمایم
با انتظار بدم تا رسید وقت نهار
از این نیامدنش می نگشتمی. ایوس
بخنده گفت که کردم بهد خوبش وفا
پس بحجرت بر قسیم و جلسه شد تأسیس
از اینکه ظهر رسیده است بانبسم گفت
بدون شك که بما میرسد وظیفه ما
روانه کردم تا آورد نهاری زود
همه لوازم معتاد را فراهم کرد
شدیم داخل در حل معضلات امور
نمود راه تعرض برای من مسدود
بظاهر آب و بیاطن همه سراب بود
ضرورتست در اعزاء آن شود تعدیل
مقید است بکندی و وسعت مدت
که هیچکس نتوان دید روز خاتمه را
فقیه هست ولی بر خلاف اجماع است
بخرچ هر دو طرف میدهد می عشو
که نیست صرفه او و السلام والا ترام
و یا که عاجز مانند در مقام جواب

ز فرط ملالت از روی خدعه و تلبیس
همین محاکمه کاینقدر کشته طولانی
ضعف نفس قضات اینقدر کشیده طول
اثر که محکمه فعال بود دانشمند
فلج شده است همه کارهای عدلیه
سپس نمود ز رأی حقیر استعمال
چنانز بیفرضی طرح اینمسائل کرد
جواب گفتم الحق درست فرمودی
توئی بنزد خداوند و پادشه مؤل
کنونبگو که چه کردیخیال و چیست صلاح
جواب گفتم محاکم همه کنم تعطیل
ز مردمان صحیح و نجیب ردانشمند
بشخصه نیز در آن محکمه شوم حاضر
دهم بمحکمه وضع جدید را تعلیم
دعاوی که بجا مانده و نگشته تمام
اگر محاکمه از آو به چدن باشد
دو کار صبح و دو تا عصر میشود رؤیت
بوقت ظهر که عدلیه میشود تعطیل
باینطریق رسد کار عدلیه بنظام
بطور حتم شود عبادات عدلیه
در این مقام بخندیدم از ره حیرت
که خواب صبح کنی ترک و زودتر آئی
و گر بعبادت سابق بخواب باشی صبح
جواب گفتم بجان تو زود می آیم
جواب گفتم اگر اینچنین کنی تصمیم

چو دیدم من بخیالش موافقت دارم بدون خدعه خیال مراقت دارم
سؤال کرد چه کس را توانبخاکنی بشرط آنکه شبی فکر در جواب کنی
که بعدها نشود باعث ندامت ما و با کسی نتواند کند ملامت ما
جوابگفتمش این شهر کو چکت و حقیر و زانجهت نبود هیچ بنده راقتصیر
در این ایالت اشخاص باسواد کمند بظاهر از چه بسی عالمند و محترمند
فلان رئیس که خوانندش حجة الاسلام بجان تو که بود از عوام کالانعام
فلان رئیس که گویند اعلم ناس است حسین زاده ولی از نژاد عباس است
نداده است بمین و بسار خوبش تمیز وایک میکند از ظرف نقره بس پر هیز
دوسه تن از چه بواقع فقیه و مجتهدند وایک دشمن عدلیه اند و مستبدند
کجا قضاوت عدلیه میکنند قبول نه حکم خویش بدانند نزد کس مسؤول
دهند جلوه چنین حاضران دور فقیه که هر چه حضرت آقا نوشته هست و جبه
اگر چه عدلیه بر ضد او نماید حکم که حکم شرع صحیح است و جمله صم بکم
از این میانه کرا بنده منتخب سازم نه خویش و عدلیه شاید بزرگ است اندازم
رئیس باز تفکر نمود و کرد اظهار که ز انتخاب رئیس است محکمه ناچار
فلان چگونه بود حالت فلانی چیست فلان بظاهر خوبست و در نهانی چیست
شمرد چند نفر را و گفتگو کردم ز حال یوسف نا بوده جستجو کردم
یکی میانه چندین نفر معین کرد و ز او لیاقت بالنسبه را مبرهن کرد
حقیر نیز بسذیر فتم و رضا دادم بقول رندان خود دنده بر قضا دادم
سپس رئیس ز بنده نمود استدعا که شخص منتخب آرم بعدلیه فردا
قبول کردم و شد جلسه ختم و رفتم زود بسوی منزل شخص معین معهود
نظاره درستی اول نصیحتش کردم سپس بعدلیه ترغیب و دعوتش کردم
اگر چه کرد در اول هزار عنریبان ولی در آخر مغلوب شد ز سحر بیان
برای آمدن آقای شیخ شد راضی بدون دادن خر گشت نا گهان قاضی
بمنزل آمدم و با قوای برقیه طرفشدم بجنساب رئیس عدلیه
خبر بدادم کان شخص کرده ام راضی علی الصباح در عدلیه میشود قاضی.

رئیس شاد شد و بس ز من تشکر کرد چنانکه می توان بیش از آن تصور کرد
 علی الصباح بعدلیه روی کردم زود برای تجربه اما رئیس حاضر بود
 بهر رئیس نگر دیده بود کس حاضر من و رئیس نشستیم و حکم شد صادر
 رئیس حکم قضاوت نوشت و اضا کرد ز بنده بردن و آوردنش نقاضا کرد
 حقیر نیز اطاعت نمودم و بردم رئیس تازه بهمراه خویش آوردم
رئیس تازه

رئیس سابق گردیده عضو استیناف رئیس تازه بجایش نشست بی اخلاف
 معاوین قدیم و دبیر و مستنطق بجای خویش نشستند جمله چون سابق
 رئیس کل هم آمد کنارشان نشست ولی چه فایده عضو فقیه هاشم است
 همان فقیه که سابق مرقی شده خوب دوباره گشته ز اعضای محکمه محسوب
 اگر چه قطع از آن جهم گشت امیدم ولی چه چاره زهیست بهر بر رسیدم
 که از چه کار مرا می نمیدید انجام شدم تمام و نگشته محاکمه تمام
 رئیس تازه ز اعضاء محکمه بر رسید که چیست مسئله توضیح آن بمن بدهید
 معاونی که بناش نمی کنم تصریح تمام قصه نمود از برای او توضیح
 اگر چه شیوه ما نیست ذکر اسم کسی ولی مراست بمداخی کسان هوسی
 خصوص آنکه دو صد بارش امتحان کردم بصحت عملش اعتقاد آوردم
 همین معاون اگر چه جوان و کم کار است وطن پرست و عدالت شعار و دیندار است
 ز حق هیچ کسی چشم خود نمی پوشد بصد هزار تومان دین خویش نفروشد
 خلاصه آنکه همه شرح دوسیه بر خواند که بر رئیس دگر جای شبهه نماند
 رئیس تازه پیرسید از دگر اعضاء که این قضیه تمام است میکنند اضاء
 که رأی محکمه در تحت دوسیه بنویسید بیا که نقشه بشکل دگر شود ترسیم
 نخست داد جوابش جناب مستنطق که رأی بنده همین است و گفته شد سابق
 که این محاکمه چند بست گشته است تمام ولیک عضو فقیه آن ژوئیف بد فرجام
 بگفت کر چه مرا معتقد همین باشد ولی صلاح جناب شما در این باشد
 که خود بدوسیه این گفتگو کنبد رجوع که در چه نقطه شده ختم و در چه نقطه شروع

رئیس کل چو شنید این سخن ز عضو قبیله بخند گفت که این رأی محکمت و وجیه
 اگر چه چند صباحی بطول انجامد ولیک کار بزرگ و معطلی شاید
 که بعد از آن نتوانند کرد ابرادی بمعکله که چرا حکمی این چنین دادی
 مرا نمائند بحال تعرض و سخنی نه جای آنکه تنم یاره یاره پیرهنی
 قرار شد که بخوانند دوسیه از اول قبول کردم اما بشرط ضرب اجل
 برای خاطر اسکات من مقرر شد دو هفته ایک بگفتند بلکه که تر شد
 دو هفته گشت چهار و حقیر هر روز به سوی محکمه میرفتمی به در یوزه
 بحکم آنکه محاکم همه شده تعطیل بجز همینکه شنیدی چگونه شد تشکیل
 دعاوی نو و کهنه در آن شود رؤیت مسلم است نمائند بر ایشان فرصت
 ز بسکه داد زدم التماس بنمودم هزار مرحله را بحرمانه بیمودم
 قرار شد که دو شنبه بمعکله آیند که با فراغت اوراق دوسیه برخوانند
 بحکم آنکه زهستان و روز کوتاه است برای طفره نباشد بهانه در دست
 تهیه کردم از بهر شان غذا ناچار که تا بمصر کشد کارشان به استمرار
 دو شنبه آمد و وقتیم و جلسه شد تشکیل چوبخت بنده و میل رئیس هست دخیل
 کلید دار نیامد نکشت دفتر باز بجهتجوی وی از هر طرف در اسر باز
 چهار خورده شد و عصر جلسه بر همه خورد زمن پیرس چه کس ز اینمیان خبر نبرد
 ولی رئیس تمهد نمود کار فردا بطور حتم بخوانند دوسیه در هر جا
 شنبه خواندن دوسیه شروع شد لیکن نبود خواندن پنجاه صفحه شان ممکن
 دو روز نیز نمودند ساعتی خلوت نشد تمام و ریاست نمودشان دعوت
 که روز جمعه همه منزل رئیس روند که کار خویشان آنجا تمام بنمایند
 چه در دسر دهمت روز هارسید بشام که خواندن دوسیه شد چو عمر بنده تمام
 پس از قرائت کردند مشورت با هم که بهتر آنکه نمایند کار را محکم
 که بکد و جلسه نمایند خصم را احضار وز او کنند با تمام حجت استفسار
 که تا بمعکله گردد جواب او معلوم اگر صواب نباشد شود بحق محکوم
 سه باره جان خودت شد محاکمه که تجدید چه گویمت که چه تجدید را سبب گردید

ولی بفضل خداوند و قوت اسناد طرف نداشت جواب ریدست و یا افتاد
چو عجز اوز جواب حقیر دانستند قرار شد که بنویسند رأی و حکم دهند

پرده دیگر

ولیک چرخ جفا کار زشت باز بگر نمود حادثه دیگری ز غیب ظهور
باصطلاح ادیبان و زاد فی الطنبور رئیس آمد و بارو چو سابه دنیایش
بدید بود ز سیماش خوبی حالش ولی رئیس مراد بدو منقبض گردید
ز حال مختلف آندو قلب بنده طپید سؤال کردم از محکمه چه شد تکلیف
چرا کشیده مطل بظفره و تسووف رئیس محکمه گفتا که کار گشته تمام
طرف طعنه بخندید و گفت هست مرام اگر بلا بعه بنده هم کشید رجوع
بقین کشید که امروز هست روز شروع ژوئیف هم تبسم بار خطاب نمود
تجاست لایحه تقدیم کن بمحکمه زود جواب داد که در خدمت رئیس بود
اگر صلاح بداند به محکمه بدهد رئیس گفت بلای با کتبی من داده است
ز جیب خود بدر آورد و گفت آماده است ژوئیف لایحه را بر گرفت و خواند بلند
بوقت خواندن بی اختیار زد لبخند خلاصه و غرض از آن بنحوه اجمال
بهشت بند ز قانون نموده استدلال که اینها همه باید شود رجوع شرع
نموده قانون عدلیه از محاکمه منع اگر چه لایحه او بسی مزخرف بود
ولیک در نظر محکمه اثر بنمود رئیس محکمه چون بیخبر ز قانون است
بدون هیچ تکلم بجای خویش نشست ژوئیف نیز تبسم نمود و کرد سکوت
شدند سایر اعضاء بی طرف مبهوت رئیس کل به تبسم بنده کرد خطاب
که لازم است باین لایحه دهید جواب جواب گفتم فرمای دوسیه را آرند
که هر چه گویم در متن دوسیه بنویسند رئیس زنک زد و پیش خدمتی آمد
نمود حکم بار تا که دوسیه را آرند رسید دوسیه و منشی گرفت و گفت رئیس
که هر چه گفت فلانی تمام را بنویس بگفتم اول وارد کشید لایحه را
رئیس خواست بگوید در مسامحه را جواب داد که چون عین آن بود مضبوط
جواب های شما میشود بار مربوط

جواب گفتم هر قسم مصاحبت دانید ولی جواب مرا بالتام بنویسید قبول کرد که تقریر من شود تقریر که من مطیع قوانین مملکت هستم نخست آنکه جناب رئیس بیطرفست که نیست حق دخالت در این محکمه رئیس حافظ نظمست و مجری احکام هر آنچه حکم زهر محکمه شود صادر بود وظیفه شخص رئیس اجراش ولی زبخت بد من صد هزار اسف رئیس تاسعین اینجاء رسید بود خموش ز روی عجز ز اقدام خود تنبری کرد من از جناب محرم نمودم اینخواهش ولی رئیس ز تقریر داشتش ممنوع بحیله کرد مرا منصرف از این صحبت جواب لایحه را کردم آنچنان تقریر اگر چه عضو فقیه و رئیس داشت سکوت دو عضو بیطرف آنقدر شادمان گشتند رئیس محکمه کاندید وسط گرفته قرار در این مقام شد از زنك محکمه تعطیل رئیس بنده بصرف نهار دعوت آورد مذاکرات در آن جلسه جزو اسرار است پس از نهار و پس از صرف چائی و رافور جواب لایحه خوبشرا نقاضا کرد جواب کتبی میخواست و می نمود و اسرار که تا بنزد معلم برد ارائه کند

ولی جواب مرا بالتام بنویسید سپس نمودم در محکمه چنین تقریر خلاف آن نکنم و بر بند دو دستم و گر کنند بقانون رجوع معترفست و با بحکم کند قطع بك محکمه بدون آنکه کند در عهده اقدام اعم از آنکه طرف غایب است با حاضر بدون آنکه دخالت کند بفحوایش در این محاکمه شخص رئیس گشته طرف در این مقام يك باره شد جوش و خروش نداشت حرف حسای و عذر ها آورد که ثبت در سیه کند هر چه کرد در مایش که ثبت این سخنان هست لغو و ناه شروع که هست موقع این بحث مجلس خلوت که کرد حالت اعضاء محکمه تغییر رای شدند ز حسن بیان من مبهوت که گوئی از خطر مرك نا آهان رستند نکرد هیچ تکلم چو نقش بر دیوار و ليك محکمه دیگری بشد تشکیل اطاق خوبشتن از هر بنده خلوت نکرد که از نوشتنشان خاتم مرا عارست بسوی محکمه رفتم و خصم بافت حضور اگر چه گفته شد و خصم نیز اصفا آورد که محکمه بنویسد برای از ناچار جواب ثانی ز استاد خویش بستاند

چو بود محکمه ز انجام خواهش معذور چرا که نیست دخالت برای او مقدور
من این تقاضا کردم قبول و پذیرفتم جواب لایحه بنویسم آنچه را گفتم
 بمنزل آدم و با کمال استعجال جواب خصم نوشتم بطور استدلال
 علی الصباح نمودم بمحکمه تقدیم که تا کنند بخصم لثیم من تسلیم
 پس از حضور طرف منشی آجواب بخواند برای محکمه و خصم راه عذر نماند
 باین طریق نوشتند رأی محکمه را که تا بگردن محضر نهند مظلومه را
 که اینمعا که راجع به محضر علماست هر آنکه حکم بیارد در عدلیه مجراست
 شنید خصم وز روی شمع تبسم کرد پس از تبسم اینجمله را تکلم کرد
 که روز اول گفتم شود بشرع رجوع چرا که محکمه است از رسیدگی ممنوع
 چو جزو ثانی آرا شنید رفت از هوش بسان اشتر دیوانه میکشید خروش
 که چونکه کرده بوقفیت آنطرف اقرار قبول کرده باقرار خویش استمرار
 سپس بمحکمه کرده است دعوی بطلان واهی نداشته بر مدعای خود برهان
 کنون چنین بود این گفتگو بشرع رجوع که خصم دعوی بطلان همی کند مشروع
 و اگر نکرد باقرار خویش محکوم است چرا که وقفیت مستمره معلوم است
 چو رأی محکمه نهر بر گشت و امضا شد ز قبل و قال طرف شور حشر بریاشد
 هزار داد زد و صد هزار همه کرد هزار قسم نخطی بشأن محکمه کرد
 نکرد هیچکس از اقتضای ممنوعش یکی سفیه و یکی رذل خواند و مصرعش
 چو فحشهای طرف شد بمحکمه تکمیل زدند زنك و نمودند محکمه تمطیل
 علی الصباح بر فتم بمحکمه ناچار طرف نبود و نوشتند بهر او اخطار
 کشید ز حمت بسیار و کرد خیلی سعی که بلکه محکمه را منصرف کنند از این رأی
 چو گشت فارغ از اعمال حرمانه خویش بشده محکمه حاضر شنید و گشت پریش
آهین محضر
 خطاب محکمه کاندرا بجا کنی معلوم فادوقف که در دوسیه ات بود مرقوم
 هزار قسم سخنها یوچ و مهمل گفت ولی ز محکمه جز سطر اولی نشنفت
 ز جبهه محکمه گردید از برانش بقیع که نیست چاره بجز محضری کند تعین

برای آنکه کند اعتماد من مملوب
نمود خدعه که من را بشبهه اندازد
ولیک بنده بدون تعجب و تغییر
ز بنده محکمه پرسید محضر تو کجاست
جواب دادم در محضر بکه گفته طرف
شنید خصم و بیکیاره رفتن از سر هوش
چو گشت شرح تراضی نوشته در دفتر
که لازم است نمایند مدنی معلوم
خطاب محکمه منشی نوشت با منجیل
طرف بخشم شد و شد بلند فریادش
آنچه محکمه اصرار کرد و کرد خطاب
پس از مشاوره و اغلیبیت آراء
دوماه مهلت قانونیست و معلوم است
گذشت کار و طرف گشت مطلقاً نومیست
خودش بمنزل من آمد التجا آورد
چو هر دو خسته ز میدان جنگ آمده ایم
ز وضع عدلیه و رشوه های پنهانی
پی مصالحه دادیم مجلس تشکیل
باین منابه که هر قسم مصلحت دانند
وکیل هر دو طرف شده معین و معلوم
چو گشت موقع ختم مصالحه نزدیک
چرا که صالح کنند راه دخلشان مسدود
بحرف رأی من و خصم منجر نکردند
دوباره بنده نمودم بمحکمه اظهار
بر معلم خود رفت و یافت تعلیمات

شمر د محضر مملوب بنده را مرغوب
مرا ز محضر مملوب منصرف سازد
سکوت کردم تا گفته اش شود تحریر
که با تراضی با حکم قرعه مسلک ماست
قبول دارم و حاضر شوم بشوق و شغف
هزار حرف زد اما انداد محکمه گوش
ز محکمه بنمودم یکی سؤال دیگر
جواب داد که ضرب اجل بود محتوم
که چند روزه کنی حکم شرع را تحصیل
شد احترام مقام و مقیم از یادش
به بیج وجه شد حاضر از برای جواب
نوشت محکمه در ذیل رأی و شد امضاء
که اگر گذشت و نیاورد حکم محکوم است
نمود گفتگوی صالح لاجرم تجدید
وساطت هم از بهر صالح حاضر کرد
باسطلاح ز دعوی بشنك آمده ایم
نمانده بود برای من و طرف جانی
قرار شد که معین کنیم هر دو وکیل
مر این محاکمه را زود ختم بنمایند
برای هر دو نمودیم مستند مرقوم
برای رندانش روز هم چو شب تار بک
پس از مصالحه نمی میرند بر مقصود
ز صالح هر دو پیشه بان و منصرف کردند
نمود محکمه ناچار خصم را احضار
که تا چگونه کنند مدعی بخود ثبات

خلاصه آنکه چو از تو گرفته اند اقرار
ثبوت بطلان از بهر تست امر محال
در این معا کمه نبود ترا مفروضات
بگو عبال تو آید عریضه بدهد
چو شخص ثابت آید بمحکمه ناچار
اگر چه درس معلم زیاد عالی بود
نشد موفق کان نقشه را کند اجراء
ز بیموری اطراف نقشه قلب نمود
بگفت مالک ابن ملک صاحب دگر نیست
از این قضیه مرا سخت خنده عارض شد
رئیس مانند اعضاء محکمه مبهوت
ولیک منشی تقریر هر دو را بنوشت
چو خصم مهر نمود از اطاق شد خارج
چو او بر رفت نمود بمحکمه اصرار
کنونکه مدعی نیست در مقابل من
رئیس کل چون دارد ز علم فقه خبر
سؤال کردم آن کیست گفت زوجه او
جواب داد که البته روی خواهد کرد
مرا اگر چه بکتمان سربسی هوس است
از این سخن متعجب شد و بایست معجوب
که از چه ساکت بنشسته نکلم کن
زوئیف آنکه بسابق مرفوش شده است
نمود محکمه تعطیل و گفت نیست محال
نداشت سینه پر کینه اش چو گنجش
رئیس محکمه مانند نقش بر دیوار

دگر نمائده برایتو هیچ راه فرار
چرا که نیست ترا هیچ راه استدلال
مگر بدعه کنی جان خویش استخلاص
که ملک مال من و شوهرم طرف نبود
شود محاکمه تجدید و محو آن اقرار
ولیک کله بارز ز عقل خالی بود
بان طریق که کرده معلمش القاء
شد بمحکمه حاضر خویش سلب نمود
چگونه حاضر محضر شوم چه درد سرب
بفور گفتم دعوی بلا معارض شد
فضای محکمه را پر نمود بهت و سکوت
برای اعضاء در نزد خصم بنده بهشت
ولی بحال پریشان چو آدم فالج
که چون محکمه ثابت شده است استمر
چرا بیاد روده ملک وقف و حاصل من
جواب داد که دارید مدعی دیگر
دوباره گفتم کرده است او بعدایه رو
در این محاکمه او گفتگوی خواهد کرد
بطعنه گفتم ای مدعی العموم بس است
بسوی عضو قیبه این چنین نمود خطاب
خلاصه آنکه بر احوال من ترحم کن
بجای آنکه جوابی دهد ز جا بر جست
که تا کنیم در این قصه بحث راسته دلال
نخواست آنکه بیاید رئیس از اورنجش
نکرد هیچ تکلم نکرد هیچ اظهار

ولی. معاون و منشی که بیطرف بودند
 داین. محاکمه امروز ختم و شده معلوم
 قضیه که در اینجایی تعجب داشت
 نبود. محکمه را از حضور خود. محروم
 اگر چه بنده ز اسرار غیب. مطلع
 ولیک بنده بهر جلسه بود می حاضر
 چو بود. محکمه. محصور اقتدار رئیس
 اگر چه بود در آنصو صالحی شامل
 پس از گذشتن چند بیکه کوئی اقرار نیست
 سوی مقام ریاست بهر جز رو کردم
 چهار ساعت کردیم گفتگو با هم
 ولی در آخر بر حال من ترحم کرد
 نمود عهد که بدهد بمحکمه دستور
 چو از مقام ریاست امیدوار شدم
 بهر که هر چه تقاضا نمود شد. تسلیم
 سوی منزل خود آمدم در آخر شب
 علی الصباح ز روی کمال اطمینان
 بانتظار نشستم تا رسد دستور
 بود. مقام ریاست اطاق استیضاف
 شود بمحکمه های بدایتی شامل
 که نیست قانون در ملک غیر میل رئیس
 زبان بطعن رئیس و فقیه بگشودند
 که کیست حاکم و کی مدعی و کی محکوم
 رئیس هیچ دگر باب محکمه نگذاشت
 نشد ز آمدن و رفتنش جهت معلوم
 ولی حب وطن ز اکتشاف منتقم
 که حکم خویش نمایم ز محکمه صادر
 که گشته بود بمیل و رضای او تاسیس
 ولی چه سود نشد اغلیبتش حاصل
 بنزد آدم عاقل ز قرن کمتر نیست
 هزار قسم تضرع بنزد او کردم
 جوابهاش همه بود بحمل و مبه-م
 ز روی شغف بر روی من تبسم کرد
 که کار ختم نماید مطابق منظور
 برای پختن اعضا بهر کنار شدم
 که تا کنند بختم محاکمه تصمیم
 که بخواب کنم رفع خستگی و تعب
 بسوی محکمه رفتم بنزد آقا-ان
 خبر رسید جناب رئیس بافت حضور
 مگر خواهد دره طللی کند اجعاف
 چنانکه گشت و شنیدیم و علم شد حاصل
 چو خوب مجلس قانون گذار شد تاسیس

آجودان

رئیس راست آجودان رند فعالی
 چو هست نزد جناب رئیس محرم راز
 برای آنکه آجودانیش کند جلوه
 جوان چرب زبانی رفیق خوشحالی
 شده است دست وی اندر محاکمات دراز
 کند مطالبه بهر رئیس خود رشوه

بنا گهان ز در محکمه نمود ورود بسوی بنده نظر کرد و باقیم مقصود
 مرا ز محکمه همراه خود برون آورد بگوشه بنشاند و صریح عنوان کرد
 که من بدوستی تو نموده ام اقدام رئیس دیده ام و کار را نموده تمام
 رئیس گفته فلان بنده گفته ام همان برای خاطر تو کرده ام چنین و چنان
 چنین شدست و چنان و چنان شدست و چنین کنون بیاید تسلیم کرد و شد تمکین
 چکریمت که چه گفتیم و عاقبت چون شد بحق حق جگر م یاره و دلم خورشید
 گرفت کاغذی از من نهاد اندر جیب سیدس ز جیب در آورد یک نوشته عجیب
 نوشته بود جناب رئیس این اخطار که محکمه بنماید خصیم را احضار
 برای او بنماید موقع معلوم که گر نیاید در محکمه شود محکوم
 بشیخ گفتیم این بر خلاف قانونست - و ال کرد دلیل مخالفت چون است
 جواب گفتیم کاین جلب عارضست و خلاف نه شرع داده اجازت چنین و نه انصاف
 چرا که عارض در عرض خویش آراد است خصوص آنکه عریضه هنوز ناداده است
 اگر خطاب بشوهر کنه بدی طرف است چو او بوقیقت مستمره معترف است
 سیکه کرده باقرار خویش از خود سلب چگونه عدایه او را کند به محکمه جلب
 و اگر نوشته شود بر عیال او اخطار نداده است عریضه چنان شود احضار
 از این گذشته چگونه عریضه بنویسد کدام کس را عریضه خود قرار دهد
 اگر ز شوی نظام کند که معترفست بحق او و باقرار خویش بیطرفست
 کند ز بنده نظلم که بی گنه هستم چو مدعا به نبود هنوز در دستم
 پس این عریضه ناداده و همل و لغو است گمانم آنکه جناب رئیس در سهواست
 جواب داد که این حرفهای همل چیست کسیکه صرف بقانون عمل نماید کیست
 رئیس عدایه کردست این چنین تصویب برای محکمه نبود در هی جزاین ترتیب
 دوباره گفتیم اگر بنده هم شوم راضی بقین بدان که رئیس و معاون و قاضی
 نمیکنند خلاف وظیفه و قانون مگر شوند همه مبتلا بصرع و جنون
 جواب گفت که الان میکنم توضیح مرا بمحکمه آورد و گفت صاف و صریح
 نوشته است جناب رئیس این اخطار که تا کنید طرف را بمحکمه احضار

برای او بنمائید مهلتی معلوم که اگر نیابد بی گفتگو شود محکوم بدون چون و چرا رقمه نویسانند پس از نوشتن از بهر بنده هم خواندند به پیشخدمت عدلیه رقمه شد تسلیم برون شدیم و بر بدم ز عدلیه امید ورا بخانه خود بردم از برای بهار وای به حالت دیوانگی از آن اخطا و چو دید حالت بهت مرا تکلم کرد که ایفلانو! اوضاع مملکت این است ترا که نیست جز انجام کار خود غرضی بود صلاح که گردی بدیگران همرنگ هزار سال همین حال مملکت بوده بقین بدان نمابند به میل و تغییر نمود آنچه ز قانون و عدالت تمجید غرض ز صحبت باشمخ روزمان شب شد

نوشتن رأی

علی الصباح به عدلیه باقیم حضور چو گشت محکمه تشکیل و جمله بنشینند چو آن محاکمه شد ختم گشت نوبت من ز پیشخدمت تفصیل حال پرسیدند دیگر نماند بحال تأمل و انکار نه کر نکرد فردا به محکمه حاضر طرف نیامد و رفتند دوسیه آوردند که تا کنند بقانون مشورت اقدام بتحت دوسیه نوشتند رأی محکمه را سپس به محکمه کردند بنده و ا حضار یکی سواد بمن دیگری برای طرف

تا تا ز غیب ببینم چه نقشه کرد ظهور نخست داخل در يك محاکمه گشتند بالتماس نمودم شروع در گفتن رسید پاكت آورد جملگی دیدند چرا که بوده صرح در آخرین اخطار دگر ز دادن حکم است محکمه حاضر من واجودان از محکمه برون کردند همه موافق بودند و کار گشت تمام ز دوش خویش فکندند باره مظلمه را بحکم قنور کردند رأی را اخطار نوشته آشت و گرفتم صد هزار شرف

بشوق رو باطابق ریاست آوردم که از گشتن مطلب بشارتش بدهم
 برای آنکه اخیراً نموده بود او سعی باعتقاد خودش در نوشتن این رأی
 رئیس خواندو معاون زاستراق بصیر ز روی دوش ریاست همی نمودنظر
 رئیس خواندو بیکبار رقتش از سر هوش چنانکه بر سر آتش نشسته میزد جوش
 چگونگیست چه برای من در رئیس گشت ولی معاون از پا افتاد و رفت از دست
 نکرد فکر دقیق من این معما حل و حال آنکه بمیل رئیس گشته عمل
 من از اطاق ریاست برون شدم بشتاب ولیك غرقه در بای فکر و استعجاب
 رئیس حکم باحضار محکمه فرمود پس از تغیر بسیار این سؤال نمود
 که از چهار رأی نوشتید و کرده اید امضاء باختلاف جوابی شنید از اعضاء
 رئیس محکمه تکلیف شرعی این بود دست دو عضو صالح قانون اجازه فرمود دست
 ژوئیف گفت نموده ریاست این اخطار رئیس شد متغیر بقهر کرد انکار
 رئیس بود بقینش که مانده آن اخطار بنزد شیخ و اجودان نمیکنند اظهار
 ژوئیف رفت بدقت ز دوسیه اش برداشت بر رئیس بیارود و روی میز گذاشت
 رئیس دید خط خوبش را و کرد در ضبط که تا تواند گوید بمن ندارد ربط
 دو عضو صالح کردند بر رئیس ایراد بطور سخت که اخطار گردد استرداد
 که دوسیه است امانت زد دولت و ملت روا نباشد در آن خیانت و سرقه
 رئیس ماند ز ایراد آن دو بیچاره نمود کاغذ اخطار خوبش را پاره
 نداشت هیچ حوایب مانند مات و سکوت هم از تجری اعضاء محکمه مبهوت
 معاونش بخیمال معانیت افتاد بدون فکر همی صیحه میزد و فریاد
 دو عضو صالح دادند داد حقگویی هر آنچه گفت معاون بس است پرروئی
 بهیچوجه نشد التماس او مقبول رئیس محکمه هم در نتیجه بافت شمول
 صریح گفت که این رأی حکم قانونست ندانم ارچه خیال رئیس ها چونست
 رئیس این سخنانرا شنید و قهر نمود برون ز عدلیه گشت و دیگر نکرد ورود
 باسم این که عیال مریض و حائله است و با بدست طیب و اسیر قابله است

[تاسیس نقشه]

همی گذشت که حاضر نشد جناب رئیس که تا معاون بنمود نقشه تاسیس برای آنکه نماید رئیس را راضی علاج واقعه درخواست کرد از قاضی ژوئیف چونکه ز قانون ندارد استحضار شد این خیال مزخرف بذهن او راسخ بان مثابه که معمول بوده نزد قضات نموده قانون تصریح و نیست عذر پذیر مگر به محکمه فوق آن رجوع کنند پس از معاهده بر حسب نقشه های ژوئیف برای ختم عمل مبالغی کند تقدیم قبول نکرد و ادا کرد وجه و قسمت شد رئیس اول و دوم معاون اول بر تبه نمره چهارم رئیس اجرا پنج پس معاون اندر اطاق استیناف نمود مسئله را طرح و کرد استمزاج ژوئیف گفت که سهل است و بر گرفت قلم خلاصه آنکه شده رأی اولی باطل اگر جناب فلان باز ادعا دارد که تا کنیم بقانون عدلیه رفتار همان نموده در تحت دوسیمه بنوشته اند رئیس محکمه بعد از فقیه امضا کرد که تا کنند همین رأی بوج را اعضاء جواب گفتند این برخلاف قانون است بود وظیفه خاص اطاق استیناف نه آنکه محکمه خود حکم خویش نسخ کند

که تا معاون بنمود نقشه تاسیس کند بعاتد سابق بفکر خود هر کار که محکمه بدهد حکم خویش را نسخ خبر نداشت که کردست این رسوم وفات که محکمه نتوان رأی خود دهد تقدیر که تا بنقض و بامر آن شروع کنند مدعی بنمود داد لاجرم تکلیف که تا کنند به نسبت میان خود تقسیم بوقت قسمت تر نیب هم رعایت شد رئیس محکمه سوم ژوئیف شوم دغل خوش است گنج که قسمت چنین شود دبیر لیج نمود جلسه سری بعاتد اشراف که چون رئیس برنجیده لازمست علاج نمود نموده بسا خط کذب رقم چوشخص ناک در گفتگوشده داخل بیاید آنکه مجدد عریضه بدهد باین طریق که مروض را کنیم احضار بوقت امضا اعضاء مختلف گشتند سپس زبانی اعضاء چنین تقاضا کرد وای قبول نکردند سایر اعضاء چگونه محکمه گوید که حکم من چون است که بوده حکم بادت صحیح با که خلاف اگر چه باشد محکوم را هزار سند

معاون این سخنانرا شنید و گشت ملول
 فقط نمود همی این کلام را عنوان
 که رأی اول صادر شده نسنجیده
 کنون بیاید از بهر استمالشان
 دهیم ناسخ آنرا بدست هر دو طرف
 نکرد حرف معاون اثر بان دونفر
 چو شد معاون از امضای آن دین مایوس
 که گشت باطل تدبیر بی رویه تو
 فقیه گفت فقط هر محکمه کافی است
 بهر محکمه منشی کند بدفتر درج
 خلاصه آنکه زد دفتر دورقه شد تحریر
 بهر محکمه کردند هر دو را مهور
 که آن دورقه رساند رسید بستاند
 رساند رقه عدلیه را همان فراش
 رساند رقه بدست من و تبسم کرد
 من از مشاهده حال او بدانستم
 چو رقه را بکشود مطالعه کردم
 ز خنده من بهوت گشت داش حسن
 بحکم آنکه رسانیده بود او بطرف
 باینملاحظه مسبوق بود از مضمون
 چو دید خنده من بر تعجبش افزود
 که داده محکمه یکساله زحمت بهدر
 شده است کار بکام حریف و می خندی
 جواب گفتم این رأی باطل و غلط است
 نتیجه که از این رأی میشود حاصل
 نماند هیچ برایش مجال رد و قبول
 بدون آنکه اقامت کند بر او برهان
 وز آن جناب ریاستما برنجیده
 برای آنکه شود مرتفع کسالتشان
 چرا بحرف نمائیم عمر خویش تلف
 بدون امضا رفتند از اطاق بدر
 خطاب کرد بعضو فقیه و آورد عبوس
 هزاران خدا بر تو و سحیه تو
 برای نقض که اندر مقام صراف است
 هزار مرتبه کردیم و رفته است بخرج
 یکی برای طرف دیگری برای حقیر
 همان رفیق قدیمی بنده شد مأمور
 بدون آنکه خودش شرح ماجری داند
 که بود نام گرامی او حسن داداش
 بسان اهل طرب زبر لب نرم کرد
 که نیست مطلب خوبی که هشته در دستم
 بجای آنکه تغیر کنم بخندیدم
 چو بوده مطلع از شرح رقه قبل از من
 نخست رقه و زار دیده بود شوق و شغف
 بقیش بود ز خواندن بسی شوم محزون
 بطور سادگی از بنده این سؤال نمود
 فتاده است همه مال و ثروت بخطر
 بقین که خنده دروغی بخویش میبندی
 که برخلاف قوانین و غیر مرتبط است
 شود فصاحت اعضاء محکمه کامی

رسید پات او را نوشتم و دادم بسوی عدلیه فوراً براه افتادم
شدم بعدلیه وارد نمود زنك صدا برون شدند بیکباره جمله اجزاء
چو بوده و سم نوروز و موقع تحویل دو هفته عدلیه میکشت لاجرم تعطیل

ملاقات اعضاء محکمه

برای آنکه نتم قصد خویش را اجراء یکی سؤال نوشتم که این حکایت چیست
چو شخص اول محکوم گشته با اقرار چگونگی محکمه کردست حکم خود را نسخ
چسان معامله ناشده نماید فسخ که دیگران زچه از رأی خویش برگشتند
نخست با وی رندانه گفتگو کردم بدو هر آنچه کرفتی زمن در این ایام
ته هست محکمه مقهور اختیار رئیس جواب او بپراهن محکمه گفتم
بحکم قانون کی عذر او شود مقبول فقیه راز جناب رئیس و اهمه نیست
برای غیر کنی کار و گیری از من مزد که هست در همه جای این لفت عزیز و راجیه
ولیک میکنم اموال خویش استرداد ز مال من بگذر والسلام و الا کرام
خیال کرد تشبث کند بمکرد دگر که داده بود جناب رئیس این دستور
برای آنکه شود خاطر تو استرضا کجا ز باران ترسد کسیکه خود شد غرق
بسوی محکمه خواهی برو و یا که مرو نکرد صحبت دادن بهیچ وجه قبول
برای آنکه نتم قصد خویش را اجراء یکی سؤال نوشتم که این حکایت چیست
چو شخص اول محکوم گشته با اقرار چگونگی محکمه کردست حکم خود را نسخ
چسان معامله ناشده نماید فسخ که دیگران زچه از رأی خویش برگشتند
نخست با وی رندانه گفتگو کردم بدو هر آنچه کرفتی زمن در این ایام
ته هست محکمه مقهور اختیار رئیس جواب او بپراهن محکمه گفتم
بحکم قانون کی عذر او شود مقبول فقیه راز جناب رئیس و اهمه نیست
برای غیر کنی کار و گیری از من مزد که هست در همه جای این لفت عزیز و راجیه
ولیک میکنم اموال خویش استرداد ز مال من بگذر والسلام و الا کرام
خیال کرد تشبث کند بمکرد دگر که داده بود جناب رئیس این دستور
برای آنکه شود خاطر تو استرضا کجا ز باران ترسد کسیکه خود شد غرق
بسوی محکمه خواهی برو و یا که مرو نکرد صحبت دادن بهیچ وجه قبول

صربح گفت بجز دادن آنچه فرمائی
چو شد مسلم و معلوم کوز دادن پول
سئوال خویش در آورد و باو داد
که آنچه بدی و دانی بحاشیه بنویس
قلم گرفت و بسی کرده مختصر تحریر
اگر چه کردن تحریر ماجری امساك
برای من چه تفاوت که نقض یا ابرام
قطعی خیال من القاء فتنه بود و فساد
کشم اطاعت تا از غضب فرود آئی
بهر وسیله نماید تگول نی که قبول
بان طریق که فرموده بود استقام
ز کرده های معاون ز گفته های رئیس
که رأی اول مسائیت قبل تغییر
وليك رفت پای خودش برام هلاك
بدست او نبود جز به اعتقاد عوام
میان او و رئیس و معاونش افتاد

دیدن تید

سه روز بعد که حال قدیم شد تجدید
بس از مصافحه گفته رئیس را تبريك
عیوب عدلیه کردم برای او تشریح
فلان چه کرده فلان محکمه چه داده رأی
فلان حکم شده بر خلاف حق صادر
چنان محاکم عدلیه محض شده است
باسم آنکه ز شخص رئیس گویم مدح
بطور بیفرضی بنا ز راه دلجوئی
چنان به بیفرضی داده ام نصیحت و بند
ز بنده راه و ره رسم عاقبت بر رسید
همانکسیکه بسی مطمئن ارا اوودی
کنون بضد خیال تو میکنند رفتار
شدم بقصه خود داخل از برای مثال
رئیس گفت معاون ببنده بنوشته
کتاب قانون از جیب خود در آوردم
چون ذکر ماده دوازدهم من نمیگنجد
بر رئیس برفتم برای دیدن عید
برای آنکه کشم حسن خفته اش تبريك
که در غیاب تو بسیار گشته کاز قبیح
برای دخل معاون چنان نموده سعی
فلان شخص نگشته بمحکمه حاضر
ار آن زمان که جناب رئیس نامده است
ز کار های معاون بسی نمودم قدح
چون يك معلم هنگام دانش آموزی
که مرغ زبرك افتاد عاقبت در بند
بگفته ام لیکن اعضاء عدلیه تجدید
حق او چه مراحم که بدل فرمودی
نموده است بسی کار های نا هنجار
که تا بداند اوضاع حال و استقبال
نه باز محکمه از رأی خویش برگشته
محل حاجت خود را بار نشان دادم
اگر خلاصه کشم کس ز من نمیرنجد

با احترام قوانین صلاح میدانم که آن سه فصل ز روی کتاب برخواهم
بعینه هم بنویسم بجهت تضمین که نظم شده از آن نشر میشود و
ماده (۴۴۱) اتخاذ رأی باین ترتیب بعمل میآید که رئیس
محکمه اول از رأی کوچکترین عضو محکمه از حیث مقام شروع کرده
بعد از همه رأی خود را اظهار مینماید

ماده (۴۴۲) رأی محکمه با کثرت آراء اعضاء آن

مطلوب می شود

ماده (۴۴۳) رأی محکمه باید کتباً نوشته شده باامضای
رئیس و اعضاء محکمه برسد و این رأی کتبی در جلسه علنی محکمه
باید قرائت شود - و لو این که مذاکره شفاهی طرفین در جلسه
سری بعمل آمده باشد محکمه بعد از امضای رأی کتبی حق تغییر
آن را ندارد

رئیس خواند و بیکباره منقلب گردید فکر تازه افتاد و مضطرب گردید
اگر چه گفته مکرر که بیستم مسئول
دو باره گفتم این رأی دو می آید است
نداشته اند و قانون خبر رئیس و فقیه
چنان محکمه کردند این دو تن شامل
باین سؤال بین اصل ماجرایی نیست
بین چه قدر معاون امده کار غلط
لی الخصوص من این شرح کرده ام تحریر
چو اسم مرا و نام وزیر را شنید
بگفتش تو نزد وزیر مسئولی
اگر توانی عدلیه را اداره نمای
خطای محکمه بر گردن تو بار بود
وزیر عضو فقیه و رئیس کی داد
فقط جناب تو مسئول خوبش داد

ز گفته‌های من آمد بهوش و کرد خیر و ش
اگر چه من بتوید کرده‌ام نوا احسانکن
بعجز اینست سخنان را چنان تکلم کرد
گرفت قول ز من در مقام همراهی
نکریه گفت بیا از گذشته چشم‌پوش
هر آنچه لازم مردانگی بود آن تن
که واقفاً دل من بهر او نرحم کرد
سیس بداد مرا از خیالش آگاهی
کشف اسرار

بسادتی همه اسرار خویش فاش نمود
که چون شده است طرف متعدد با تمامیل
من از چه ترس ندارم ولیک ناچارم
بحکم آنکه خوانین همه بودند ارباب
اگر چه بنده از آن خانواده‌ام اما
که گر ترا کنم اندر محاکمه محکوم
هزار حقه زدم تا نمایند ملزم
کنونکه محکمه این قسم‌رأی بنوشته
من از و کات محروم میشوم ناچار
مرا شنیدن این قصه کرد دبوانه
چگونه حق من بینوا شده تضییع
عجب عدالت و قانون گرفته است رواج
اگر چه زین سخنان مطلقاً شدم بهوت
سکوت کردم و کردم جواب او عنوان
جواب گفت یکی از دو کار باید کرد
بکن نامل و در کار خود مکن تعجیل
یس از فکر چون بود موقع محصل
رئیس خواست ز من زاین معاهده توضیح
رئیس دید که آماده است اسباب
ز بنده عهد گرفت از برای موقع کار
که اصل مقصد من از مسامحه این بود
باین دلیل نموده است قونی تحصیل
برای آنکه خیال و کالتی دارم
در انتخاب من البته میشوند اسباب
ز بنده عهد گرفتن بر خلاف شما
کنند منتخبم در نه میشوم محروم
خدا نخواست و گردید کار تو محکم
بقین خوانین از عهد خویش برگشته
بگو چه چاره توانی نمود در اینکار
بجان تو بخیالم که خواند افسانه
چه رنجها نه کشیدم یک خیال‌شنیم
چه خوش زمر غضب میکنیم استعلاج
چو بود صاحب وقت مقتضی سکوت
نه رأی خویش نهائید بهر بنده بیان
باعتماد من و غیر از این نشاید کرد
و بامعاهده کن تا کنی مرا تو وکیل
بنزد بنده بشد شق دومی مقبول
وسائلی که مرا بود کردمی تشریح
برای آنکه زیادند یار و اصحابم
در انتخاب شود رئی او فردن ز هزار

چو مطمئن شد اسرار خویش فاش نمود
 که من بمرکز از حزب اعتدال بدم
 برای آنکه دموکرات حزب فعالیت
 در انتخاب بسم رأی شان دخیل بود
 پس از وکالت اگر قابل وزارت هست
 تمام سعی نمایند و میکنند کمک
 چو در وقت من کسی نمیکند نردید
 کنون اگر چه ضعیف و حقیر مملکت
 تو در وزارت من کارها دهی انجام
 از این مقایسه و زاینطه دلم خوشد
 وایک هیچ نگفتم با و بجز تبریک
 برای آنکه ز عدلیه بگذرد ناچار
 چو گفته های جناب رئیس گشت تمام
 تمام صحبت ما از ترقیات تو بود
 جواب گفت کشیده است کار تو بلجاج
 کنون کنم ز مقام وزارت استغنا
 که شرح قصه چنینست و رأی محکمه این
 ز شخص ثالث این اعتراض چو نشنوم
 و یا عریضه او اعتراض باشد و بس
 بجز گفتن این نیز عذر و اهمال است
 همه مسائل تشریح گشته در قانون
 ز جیب خویش در آوردم و نمایاندم
 جواب گفت صحبت لبیک و صلحتیست
 برای آنکه خوانین کنند قطع امید
 دگر ز بنده نرنجند و دشمنی نکنند
 برای تقویت قلب من چنین فرمود
 کنون بحزب دموکرات روی آوردم
 تمام متحدند و خیالشان عالیست
 بهر که عزم نمایند او وکیل بود
 بدون شبهه بگیرد زمام ملک بدست
 که نصب هیئت دولت شود از اینم ملک
 از این جهت بوزارت مراست میل و امید
 بقین بدان که بزودی وزیر مملکت
 که باورت نشود و السلام و الا ترام
 که حال مملکت ما چه بوده و چون شد
 که حس او و کات همی کنم تبریک
 رضاشدم که شود او وزیر و ملک مدار
 دهان کشودم و گفتیم که ای بلند مقام
 کون بگوی بر احوال زار بنده چه سود
 ضرورت ز قانون کنیم استعمال
 بفوریت بنماییم جوابش استدعا
 که تا کنند ز مرکز وظیفه را نمین
 و راد خوار شماریم و ز انطرف برویم
 جواب مرکز باشد مطاع بر همه کس
 مفاد قانون کی بر طریق اجمالت
 همین قضیه مفصل نوشته در قانون
 هر آنچه شاهد مطلب برای او خواندم
 ترا ضرر نرسد بهر بنده منفعتی است
 بگویم آنکه ز مرکز چنین جواب رسید
 هزار لطمه بعدلیه و بمن تزنند

و اگر بشد نو آبد جواب معلوم است
 اگر چه نقشه او را درست دانستم
 سکوت کردم و گفتم بنده راجع نیست
 مرا بمرکز نبود هیچ وجه رجوع
 مگر که مدعی من دهد عریضه تمیز
 جواب گفت نو کاری بکار بنده مدار
 دوباره گشت فصول معاهده تجدید
 سرهار قسم خورده شد شان و نمک
 دوباره گفتم آن تلگراف باشد ضبط
 برای محکمه و تو بسی بود توهین
 و حال آنکه اصول محاکماتی هست
 جواب داد ترا داد خاطر آوده
 نو کار خویش باصلاح بین و شاد نشین
 سپس وداع نمودیم و دعوتش کردم
 تمام صحبت امروز ازو کات بود
 بوقت عصر که میخواست منزلش برود
 ز کار خویش نمودم سؤال و نریزش
 پس از چهاردهم چونکه گشت عدلیه باز
 نمود عهد و نمودم وداع و برگشتم
 دو تلگراف رسید از وزیر عدایه
 که هر دو حکم باجراعی محکمه بود
 رئیس آمد و خلوت نمود محکمه را
 سپس نگفت که فیکری نموده ام عالی
 اگر کنی تو بانجام فکر من اقدام
 جواب دادم این انتخاب بس خوب است
 کسی نمیدرد در کیف بنده مکتومست
 ولی چه چاره که کاری نمیتوانستم
 که کار شخصی بر من مضرونافع نیست
 نموده قانون ما هر دورا از آن ممنوع
 روم بمرکز آتروز ای رئیس عزیز
 صلاح کار خود از من بخواه و دستبدار
 نگاهداشت مرا موقع نهار رسید
 نه صبح باز نکرد دگر از اینمسلک
 چرا که مرکز داند که تونداری ربط
 که از وزیر کنی حکم مسئله تعیین
 همه مسائل و احکام جزو بنوشته است
 صلاح محکمه و من مگری بیهوده
 اگر چه بر من در محکمه شود توهین
 بیازدید و نهاری ضیافتش کردم
 و با وزارت با لافل کفالت بود
 برای آنکه قضیه ز خاطرش نرود
 بخنده گفت نخواهم نمود تخریبش
 شود ز عدلیه اصلاح کار تو آغاز
 دو هفته منتظر روز وعده بنشستم
 باسم بنده مخاطب رئیس حالیه
 بسوی عدلیه رفتم بموقع معهود
 بغیر بنده برودن کرد حاضرین همه را
 برای محکمه آمدم رئیس فمائی
 رئیس محکمه گردد مؤبد الاسلام
 بنزد عارف رعای تمام مرغوب است

ولی ندانم حاضر شود و یا نشود جواب داد که با همراهی تو شاید برو بمنزل او با بیان سحر آثار ورا بمعکمه آور که نیست از او بهتر جوابگفتم اطاعت ولی بفرما زود جوابگفت که تا محکمه نگردد باز جوابگفتم آه محکمه که هست از پیش نموده قانون تکلیف حکمرا معلوم جواب داد صاحب بدست ایک محکمه نیست که آمده اند و در این محکمه نشسته اند رئیس اجرا مأمور شد کند اخطار

بجایزین که نیابند تا شوند احضار

انفصال

ز مقصد ار چه ریاست نمود پس در رم نکرد اگر چه بوعده وفادرد علاج یکی است احقر ولی اطلاع از قانون ولیك عضو فقیه آقدر بود بذات حقیقتاً قلم نمده نك دارد و عار برون زعاید رفت و قضیه را دانست که بنده را بفرید بخدعه و ندایس چو تا مید شد از رفتن به دلیله بگفتنش اگر اسرار را نماید فاش تمام وقعه را کرد لاجرم تقریر چه شد بخدعه ام از شرح واقعه است اجل تمام واقعه بنمود هر من توضیح چو دردهای نهانی مانده بر دل من اگر چه بود مرا اطلاعکی حاصل

ز انفصال رئیس و فقیه سرورم دو عضو فاسد از محکمه نمود اخراج مقلد دگران می اراده چون میمون که زشتکاری او نیست حاجت اثبات که در معرفش شمه آمد اظهار مرا بدید و تضرع نمود و نتوانست که تا شفاعت از او آورم بنزد رئیس نمود خواهش قضی نری صلحیه ورا بصلحیه آم بدون استیجائن ولیك بنده بسی عذر دارم از تحریر تو خود حدیث مفصل بخوان از این محمل ولیك بنده مطلب نمیکتم تصریح عجب مدارا کر لاه رو بد از کل من ولی ژوئیف نمود اطلاع من کامل

رساند چونکه ژوئیف بمنزل مقصود سپس بغاطرم آورد از وفای عهد
 رئیس عدلیه دبدم شفاعتش کردم قبول کرد و مرا اورا صلحیه بردم
 ولی بطور موقت نه آنکه استمرار چوهست فطرت اوبست و مایه اضرار
 یکی در ماه در آن محکمه قضاوت کرد ولی بعات خود فتنه و بغاوت نکرد
 رئیس صلح از او نزد من شکایت کرد شفاعت عملش نزد من حکایت کرد
 رئیس عدلیه راضی نشد باخراجش چرا که خیلی از اوقات بود محتاجش
 ولی بزودی شخص رئیس گشت وکیل من انفصالش درخواست کردم و زکفیل
 رئیس محکمه فی الفور است با رفسر چرا که می توانست زندگانی دیگر
 بچند ماه بسی اقتضای بار آورد زروی حق نه از روی اختیار آورد
 همیشه آلودست رئیس بود ژوئیف دگر معاون عامی زشت کار کثیف
 نکشت چندان دخلی برای او عاید بحکم آنکه گدا بود و احمق و جامد
 چو بود فطرت اوبست و کارش آخوندی مقام جالب منافع همیشه پس ماندی
 دو بست مرد از آنکارایک از دو طرف فروخت در عوضش دین و افتخار و شرف
 کنون بجلاء وطن کرده از بی تحصیل یکی دو سال دگر لاجرم شود تکمیل
 کند مراجعت و در حضور خلق عوام بشهر خویش شود شهره حجة الاسلام
 دو عضو صالح از محکمه برون جستند میان خویش بکوی عهد محکمی بستند
 که بعد از این نگذارند یا بعدلیه مگر که گردد اصلاح حال حالیه
 یکی از آن دونفر در اداره اوقاف رئیس دائره تحقیق شد بدون خلاف
 یکی دگر بمقام معاونت برجاست رئیس محکمه اقبایش از ریاست خواست
 شدی ز محکمه که نه خوب مستحضر کنون ز محکمه نوشنو که شد دابر
 بر مؤبد رقتیم و گفتگو کردیم رئیس نیز ببر دیم و دو برو کردیم
 پس از گذشتن و بنوشتن قیود و عهود مؤبد آمد و در محکمه نمود ورود

﴿تقلبات تازه﴾

ولی رئیس در این کار هم قلب کرد
 يك از خوانین بشاد جای عضو فقه
 بجای منشی تعیین نمود و شد داخل
 خبر نداشت که من استاد فسانوم
 توانم آنکه کنم از محاکمه خارج
 خصوص این دقت هر دو مدعی متد
 جوگشت محکمه آزان که گفته شد تاسیس
 که گشت محکمه تاسیس و هت موقع کار
 جواب داد که کارت محکمه است رجوع
 بسوی محکمه رهم تجبئی گنم
 خصوص خان معظم بسی تمی گنم
 پس زم محکمه از کار خویش پرسیده
 که چون حقیق نداره شرح حال هر
 نوشته است جناب رئیس این اخطار
 چگونه حکم بصحت کنیم یا ابطال
 رسیده است یکی تاگراف هم از وزیر
 جو حکم مرکز بر ما امضاءش حتم است
 وگر نخواهی از روی فکر حکم کنیم
 بتاگراف نموده رجوع شد معلوم
 گفتون رئیس فرستاده با مواد سوال
 نبود گر چه سوال رئیس عین صواب
 دو تاگراف دیگر از قبل در آورده
 که آن یکی نبود جز جواب استفا
 که خوانده گرد و در جزو دوسیه ضبط شود
 نموده حکم که شد رای محکمه محفوظ
 جو نیست قابل تغییر لازم است اجری
 بطور حتم باید کنید اجرائش

که هر که کارورادید پس تعجب کرد
 یکی دیگر که خوانیست بی شعور و سببه
 که هر من شود اغلبش حاصل
 بحکم قانون بر هر کسی که مظلوم
 که نتا نگردد کاره خراب یا قالج
 بحکم قانون کی میتوان دخل شوند
 بجز رفتن در خدمت جناب رئیس
 بحال بنده افضل ندا و عذر مبار
 برو محکمه البته می کنند شروع
 جواب مرحمت آمیز نیز بشنم
 ز بنده نیز جواب ماضی بشنات
 این طریق جواب از رئیس بشنیدم
 ضرورت است نوه از مضیقه من حضر
 ز رای اول و دوم نموده استنصار
 بدون آنکه نائیم فکر و استدلال
 که بر له تو نموده است مسئله تفسیر
 بدون فکر بگوئیم کار تو ختم است
 ضرورت است که اوراق دوسیه برخوانیم
 که کرده اند جواب رئیس را مرفوع
 که جزو دوسیه نمایند در دروا داخل
 ولی مطابق قانون رسیده است جواب
 بروی میز جناب رئیس بهادام
 وایک این دو صریح است دارم استدعا
 جواب هر دو بیاید که محکمه بدهد
 که هست صورت آن تحت دوسیه محفوظ
 تعجب است نگردیده تا کون مجری
 که محکمه توان باز گشت از رایش

چو خواند محکمه هفت گشت و داد جواب
کون باید کرد از رئیس استیضاح
رئیس محکمه آن نگرانها بر داشت
رئیس خواند و مراژد خویش دعوت کرد
بسی رهن گسله مره و دو خاطرش آشت
که مره محکمه فعلا بوسه مضی است
رئیس محکمه گفت مرا گاهی نیست
رئیس گفت کید آنچه مصلحت داید
برای آنکه مؤبد ز من برخاستد
بیوی محکمه رفیم و دوسه آوردند
فسار شد که بپردازد چاه دیگر
وایک بدو نوشتیم محکمه احطار
باید آنکه از این کار مطلق باشد
رئیس محکمه نامه حکم قانون شد
ولی رئیس مرشد خان دیگر را
هر آنچه خان مرشد کرد منی ابراج
ولی در آخر شد کار بر میانجی
نمود چاره پذیرا و رضا داد
نمود بالاخره محکمه نگار شروع
که وقت محکمه را لاحرم کند اشغال
چهارتنی که کشید و چه خدعه که سود
فرائد دوسه شد نامه و شد مدونه
نوبت محکمه رای و نوبت اعضاء
فضله که سی مضحک و شادی است
چو رای نیت شد و دوسه رفت در دتر
گرفت دوسه زد دتر نوشت در دیش
رسید خادم بگرفت دوسه اردنشی
دیش دفتر بشنید و داد اسماء
خبر شد من و نوزا عریضه داد

که مست مطلب خیالی صحیح و حرف حساب
که از چه روی نکرده است کار و اصلاح
سوی رئیس برد و خواندش و ادانت
اطاق خوشن از بهر ما دو خلوت کرد
جوابهای حساسی شنید و آخر گفت
بطور حتم بدان رای محکمه مجری است
بهر خواندن این دوسه هیچ راهی نیست
چند چاه بپردازد دوسه بر خواند
رما شدم که نشنید و دوسه برخواند
روز باز آکر دیده بود زنک زدند
که نشنید از قبول حال حاضر
که چرا که خان الان مدعیست در این کار
محکمه قانون نمون و متمم باشد
حساب خان بعد افشاح بیرون شد
همان معامه امروز نیز شد محرا
کشید کار جاب رئیس و مانعاج
اراز شد که یکی خان عضو باشد حتم
قول بدان خود دهد برضا داد
ولی رئیس سی کار می بود رجوع
که نا باشد نشان هر کار نامه مجال
وایک چون غبه اخفی است خنده چه سود
که حصم بدو مکرر همی ندمه مکرر
ز روی قانون کردند رای را امضاء
اگر چه قصه من نا تمام دیدنی است
بروز دیگر خان تکلیف بد اختر
یکی دو خط ز روی بی نوبت
یعنی آنکه کت کرد رجا و بخش
رئیس محکمه بنمود عراض استدعاء
که نا به محکمه جانی کند انوردم

رئیس تلخ شد از این قضیه اوفاتش تمام هیئت عدلیه متفق گشتند همه نموده مجازات خان استدعاء دوروز رفتو شد از رئیس اقدایی مرآچه دادند کاین چه عدل و انصاف است

صربچ داد پس قول در مجازاتش رای شخص ریاست عربضه نوشتند وگرنه جمله نابند فوراً استعفاء ز خان خائن دیبکر نبرد کس نامی رئیس گت همان اتصال او کابوت

❀ امضاء حکم ❀

خلاصه محکمه آخر نوشت حکم مرا رئیس حکم مرادبدو خواندو کرد سکوت کتاب فنون برداشتو ورق میزد همه مواد قوانین مطالعه فرمود حقیر نیز مؤدب نشسته در بهوش رابیس حکم مرا لاعلاج امضا کرد نخست قیبت تحرو سه ربع آخر را که جمله را برسانه بدایرد صندوق سه ربع آخر و هم وجه تر راداده بتلگراف به مرکز رساند این مرید جواب آمد و تکلیف بندشد معلوم که عشر حاصل ده ساله را باسم حقوق جوهرت حاصل ده ساله سی هزار تومان به الثفات شما عشر نیز ناذیه شد گلشت حکم ز دفتر رسید در احرا قضیه دگری ناگهان انسود ظهور در آن زمان که بدمن بکار خود مشغول رسید حکم ز مرکز که انتخاب کنند رئیس از بی اصلاح کار خود افتاد وای ایالت می خواست مبلغی تقدیم رئیس کارمن زار خسته پیش کنید رئیس خنده نمود و بانضای عباد

ولیک اول کار است موقوف اجرا سان آدم جن دیده مدنی به موت دلتش همی طیش و صورتش عرق میزد که تا باید راهمی ولیک هیچ نبود دو چشمه خویشی همی خبره کرده اندر روش ولیک مبلغ کلای زمین ناما سکرتدوبه معادل یک عشر حکم صادر را که تا دهد اعضا همه بام حقوق برای عشر به مرکز رسید فریادم که ملک وقف و جان عنرا و او نامداد سوده بود وزارت به عدلیه میرفرو ز ملک وقف بگیرد اداره صندوق قبول عدلیه و اطسلاح اربابان ولیک کسه و انار و حاه نعلیه شد فرار شد که باید حکم را مجرا برای عرت خوانده می شود بطور که هر عدلیه پیدا کنم ز درجا بول در انتخاب نابندکان شتاب کنند در انتخاب نمود از ایالت استدعا که در مساعدت کار او کند تصمیم باطسلاح ز کبه خلیفه شان بختید این طریق باضا نمود یتشهاد

که شرح مسئله را با تمام بنویسند
 کد ابالت اجرای حکم را تعطیل
 و کر که من توانم ادای آن تقدیم
 بدون شبهه شود حکم ابالت بر
 ولی رئیس یقین داشت بنده مذکور
 باین خیال بحاکم نمود این اظهار
 جو هست حاکم بول زیاد را طالب
 رئیس دتتر با بنده داشت همراهی
 جو حکم خویش تقاضا نموده ی ز رئیس
 بدستگاه ابالت که حکم محکمه را
 من از مقام ریاست نمودم استدعاء
 که بنده را ابالت چه احتیاج بود
 همه رعیت آنزمره مطیع منند
 ضرور نیست که آید جزیره مأمور
 که ملک و حاصل آنرا بدست بنده دهند
 که بنده حکم نمایم زعدایه صادر
 رئیس گنت که این برخلاف عادت هست
 هر آنچه داد زدم التماس بنموده
 که حکم محکمه بواسطه من بماند
 نشد قبول و بحاکم نوشته شد تفصل
 بنزد حاکم رفتم رفیق بنموده
 سه تا گراف مؤکد رسید از وزراء
 تمام خواندو بدتتر سپردو داد جواب
 و لیک حکم من خسته را نکرد امضاء
 زبنده کرد تقاضا که عشر تا مشروع
 که حکم عدایه را آزمان کند امضاء
 چهار هزار تومان ملک وقف شد تسعیر
 صریح گفت بنده عشر مدعا به را
 از آنطرف زبی مدعی فرستادند

باین جهانه که اجرای حکم بنمایند
 که تا ز بنده نمایند ملکی تحصیل
 بدون شبهه طرف بیشتر کند تسلیم
 ز بنده با طرفم سیر گردد اشکم لر
 چرا که دادن آن وجه نیست مقننم
 که من بحکم ضرورت رها کنم این کار
 طرف ادا کند و لاجرم شود غالب
 مرا ز نقشه مهود داد آسکاهی
 خطاب کرد بمنشی که رفته بنویس
 کند جاری و سازند قطع مظلّه را
 که حکم را بخود من دهند بی اجراء
 که حکم شخصی ام آفتنر هارواج بود
 هر چه حکم کنم بی سند قبول کنند
 که تا رعیت بیچاره را کد مجبور
 چرا که جمله مطیع منند و منتظرند
 همه شوند برای اطاعت حاضر
 چرا که مجری احکام ما ابالت هست
 دهان بسج جنساب رئیس بکشودم
 جهان بنده شرمند منی بنهند
 که تا که گرد از بول من رئیس وکیل
 چهار مرحله را محرمانه پیبوده
 که حکم محکمه را لاجرم کنید اجولف
 که حکم معکم مجراست یسوال و جواب
 دروغ گفت برکز که می شود اجراء
 کنم تهیه بدم سپس گفت شروع
 بان طریق که عدایه گفته و وزراء
 نمود ده یک آنرا مطالبه زحیر
 و گرنه حکم تو هرگز نبشود مجرا
 تمام قصه و احکام را بر او خواندند

رسوم حاكم و از شر حكم من برهد
مسلم است كه تغير رده حالت من
كه را بچوب دستش ميآن رنگ نهم
خيالهاي پريشان نمود جيرانم
هوز اول كار است و اول دعوا
بچان دوست كه گشتم سر خود را ضي
وليك عدليه خورده است بول را ناچار
كه كرده است همه هستي مرا ناني
جگونه صرف نظر ميوان از بنه طلب
هم از كسب خداوند مصلحت كردم
سوخت هيچ داي بهر سوزش دل من
بكار خویش باندۀ ذليل و مستاصل
بكام بنده بين شه را شرنگ شده
كد حكومت در دشمني بنده شروع
نوده است حكومت صراحتاً نهد بد
توانم آنكه بوجدان تو حواله كنم
خدا باورد از بهر هيچ بنده چنين
بسدباري حاكم به هيت نظار
نموده آنچه بمن نموده اند قبول
بنزد چند نفر ناچار التجا بر دم
بدون سايه و جهمي بقرض من دادند
چه خوب سوخت بيكار آشيانه من
گرفت حاكم و امضاي حكم را فرمود

برای آنكه اگر بنده ندم او بنده
چو بود مبلغ مهور فوق طاق من
چگونه اينهمه بول از برای وقف ندم
كه فرض ميدهم چگونه بستانم
علي الخصوص پس از طي آئمه غوغا
كله خویش نمودم برای خود فاضلي
خيال كردم بالمره بگذرد زين كار
علي الخصوص بان رشوه هاي بنهائي
دو سال در دسرو صد هزار رنج و تعب
زد و ستان خردمند مشورت كردم
بيچ وجه نگرديد حل مشكل من
نشد زگريره زاري مراد من حاصل
رسیده بهنچ موصول و وقت تنك شده
عجيز آنكه اگر بگذرد از اين موضوع
هزار قسم شود درد سر مرا نوايد
چگونه زجه اندر سخن اطاله كنم
ولسي بلند بگو ايندعا برا آمين
رئيس رفت ز عدليه گشت داخل كار
چو گشت جاره من منحصر بدان بول
چه رنجها بي تحصيل بولها كردم
بقدر مت خود جمله باريم كردند
دگر فروختند ملك و باغ و خانه من
چو گشت مبلغ مهور حاضر و موجود

(تصرف در عابه)

كه ملك و حاصل آنرا بمن تصرف داد
خلاص گشت ز ديدار چوب و كنده و بوند
برای بول بسر آزار و رنجه شان ميگرد
برای شهر خابلي و كد او شد بار
همه رنج را بر انرا بهيرت اندازند
چقدر ظالم و باغي و مردم آزار است

يك از خوانين همراه بنده بنرستاد
همه رعيت از احقاق حق من خرسند
چرا كه حضم بد اختر شكجه شان ميگرد
خبر محو نموده تمام آن آزار
كه با حكومت و عدليه مطمع سازند
كه بكنفر كه بظاهر زسك تجار است

بحق حق که رعایای آن ده ویران
 زنان جو توانند حکمداشکم سیر
 برای جیب قلوب و برای کسب ثواب
 بهر که مرجه و را بود فردو استحقاق
 سپس ز حاصل تریاک بهمشان دادم
 چرا که عادت او بوده ضد حالت من
 جو این عطیه و اخلاقی راز من دیدند
 بدور خویش نشسته و عهدها بستند
 اگر چه بنده در این گنگو نامانده
 ملاوه آنکه در آخر زندایه رسام
 چه خوب بود که در این مقام نهاده من
 ولی بجان تو گردید ما چرا جدید
 رئیس عدایه در کار خود مجامده کرد
 که گر کند حمایت که او وکیل شود
 شد این آگاه که اجاء و شد رئیس وکیل
 وکیل تازه بسی نامی است و مواه پس است
 همین قدر که در عدایه رفت استوار
 از او مطالبه بنمود مدتی هفت
 که این محاکمه قبل از شما تمام شده
 شده است روز غلامی سیاهتر از شب
 وایک چونکه نواز دستان او هستی
 بنین برای تو هم مینویسد مساوی
 از این جواب برنمید و خضرش آشت
 که من بگویم محکم در غاصه را
 وکیل بنده مرا زین قضیه کرد آگاه
 فلان بگیر ز بهمان وزود برز براش
 اگر چه واهمه از او نداشتم لیکن
 با احتیاط نمودم عدل در این موضوع

ز سخت گیری او بد گرسنه و عریان
 نمود حالت آنها بن بسی تاثیر
 به چوچه کسردم عدل با استصحاب
 ز جیب خویش نموده تفضل و اتفاق
 که هیچ سال بانها نداده آن کردم
 برده حاصل تریاک و دادشان ارزن
 بسر پرستی خود بنده را بستند بدند
 که در اطاعت من باقیند نامهند
 وای موفقی بر احضار انعام شدم
 شده است راحت جمعی حواله بردستم
 تمام می شد و می بستی دهان زدن
 با طریق که خواهم نوشت و خواهی دید
 بحکمران مظمه چنین مامانده کرد
 بنده حاکم عدایه را کسبیل شود
 رئیس رفت و بجایش شسته گشت کفیل

همین پدر برای معرفتش پس است
 بنکر دخل وکیل مرا نمود احضار
 وکیل بنده تمجب کتان جوابش گفت
 رئیس سابق و حاکم هزار ها برده
 دیگر مانده برای شما محل طاب
 اگر چه نازه بجای رئیس بنشینی
 علی الخصوص که من شرح را که مرفوم
 سپس جواب وکیل مرا بطعنه بگفتند
 خراب میکنم این حکم و این محاکمه را
 جواب داده اودا بین و کن همراه
 خر کسیریم بکن نعل نالازد پاش
 جوهر محل در این ملکیت بود ممکن
 که کن زردن حاصل ندارد منع

(حکم توقیف)

روز دیگر ناگاه خاطری دیدم زدر در آمد و تفصیل حال پرسیدم

زجیب خود بدرآورد پاکت و حکمی که گفته حضرت سردار این چنین و چنان من آن مراسله را باز کردم و خوانده و شرح واقعه گرچه زینش باخبری کنیل مدلیه کرده بازضه تشویق رای آنکه نمایند حاصل اطمینان جو مطمئن شده باروز گنه های کنیل پس بدلیه رفته در اول دعوا بدون اینکه باین بده اطلاع دهند نوشت عدلیه مامور نیز شد تعیین شاید حاکم و زاین کاره نشان درمورد نمود عدلیه اصرار و حکمران انگار ولی حکومت گردید عافت معذور که من بحاصل منکم مداحه نکم تمام حاصل ما شد مضط آن مامور جناب شاطر ترباکست وخته زراه نبود آده من سورا نشان حاضر مرا گذشت شی مثل شاه اول فر برای آنکه که رفع شاید این مطالب یکی بحاکم و دیگر معاون حاکم یکی به محکمه و دیگری رای کنیل یکی دیگر یوکیل خوده نویسانم که گریز کتاین چنین شود تمیر چنانکه خصم همین کار در مایل کرد که شرح آن شده تحریر و دو دو موود است دیگر نوشته از هر جهت تجار به محکمه برسوند و مادل معصوم که گر که بند، دوم در محاکمه محکوم صبح شد همه موجود و مبنای تدبیر خنیر نیز از آن مزده سرار شد

بنده داد و بامورو دادشان عظمی که کار حتمی و فوریت زود تر بودن باطلات شما مثل خر بگل ماندم ضرورت است در اینجا بیان مختصری کند بدلیه رو پیدونک و بی تحویق حکایل گشته باضداد بنده هم پیمان نموده شوهر محکوم را دوباره وکیل بحکم قانون تامین نموده است دعا بخور خواست تامین از او پذیرفتند که نایابید و معصوم را کند تامین جو حقی از طلب او هنوز باقی بود مراسلات سی شد مادل در حکار که ملک را بسیار بدست این مامور مدلیه ز مفاد مراسله نکم مرا نمود کسل ایک خان شد مورو دو تا رهنی دگر نیز باشند همراه بگوشت بنودند آن دو با شاطر ولی چه جاره باید نمود چاره و صبر مراسلات زیادی نوشته شد آن شب بهر دو شرح بدادام مطالب لازه برای هر دو ز قانون نوشتن تفصیل فروع مدحت دو باو نمایانده ز محکمه بکند زود خواست تفسیر نوشته داد و تناسای بنده با طاکرد و گر قبول نشد ضامن او معذود است که هر می ز وکیل کند در اینکار شوند ضامن و البته میکنند قبول دهند آنچه ز حاصل طرف کد معصوم ضمیمه گشت و بشاطر تمام شد تسلیم بجای دیگر رخن در انتظار شد

چه خوب حالی و خرم حکایتی دارم
نمانده هیچ برایم بنیر قرض زیاد
ز زیر قرض طلبکار ها چسان برهم
کجا روم چکنم حال دل که را گویم
ولی چگونه بپیرم عجب خیالی خام
ولی چگونه شود حال وارث بدبخت
عنی الغصوس که اغلب صنوبری کهنند
کسیکه رحم بر احوال من نماید کیت
بروز پنجم قصد ز شهر ترد ورود
نگفت مشکل من حل و در حل ماندم
وکیل تو توان رفع کرد این تامین
کنیل و بعضی از اعضاء عدلیه هستند
در این میانه وکیل تو مانده سرگشته
وایست نیست ز اوضاع مملکت آگاه
بزم شهر یسئیم باز خود ناچار
بچشم خویش بدیده هر آنچه بشنیدم
بدون ترس نموده بکار خویش ورود

دگر برس چوضع وجه حالتی دارم
تمام هستی و دارائیم شده بر باد
جواب مردم بیچاره را چسان بدم
علاج درد و غم خویش از کجا گویم
خیال کرده در مرگ راحتی استمداء
بردن ارچه بستم بملک دیگر رخت
چسان ز دست طلبکار های من برهند
بزند کانی چون تن دهم که هیچم نیست
چهار روزه همه وضع و حال من این بود
جوابها همه آورد و جمله بر خوانده
خلاصه تا که نیائی بشهر دان بختین
چرا که جمله خوانین شهر هستند
بشد تو همه هم عهد و هم عان گفته
حکومت ارچه بود با خیال تو همراه
وکیل نیز همین شرح کرده بود اظهار
بشهر آمدم و وضع مقاب دیدم
ولی بفضل خداوند در غم افتحسود

(زیارت کفیل)

خراب کردن او نزدبده آسان است
ندم بمصاحت وقت در مقام علاج
هزار قسم دروغ و هزار بشننم
هزار راه نماند بقصد و تدلیس
کنیل را بریاست نباید او اجاء
مرا بداد ز اقدام خویش آگاهی
فلان مجتهد داده است اطمینان
بداد شرح مرا ز اتحاد و پیانش
بطور مسخره از آن جناب پرسیدم

کفیل ندایه خیلی جوان و نادانست
چو نیست محکم و ثابت در او دماغ و مزاج
ورا بحال نجاهل بدیدم و حکتم
برای آنکه نشانم ورا بجای رئیس
که از مقام وزارت کنیم استدعاء
کنیل گفت ز من مطمئن بهمرامی
که تلگراف حکومت چنین شد است و چنان
شمره تا بدو این رسید عنوانش
بسابق مقام رسید او باشند خندیدم

چسان خوانین در کار نوکند اقدام
و حال آنکه همه بهر خویش دو طایفه
فلان خان که در مرکز است استاده
فلان خان که اندر تجارت رئیس
همین رئیس که کرده کفالت تصویب
بدر زرش که مرکز نشسته مطراست
یکی معاون سابق که مدتی زاین پیش
رئیس با همه کرده قلب و زویر
جدا جدا بهمه داد، قول و اطمینان
که در وکالت او هر کسی نماید سی
ولی جو میل حکومت بجا بگوید
ظاهر اسم ترا تلگراف کرد اما
مرفی نمود از مقام و حالت تو
برای آنکه حکومت شکایتی نکند
کنیل این سخنان را شنید و رفت زهوش
چو بود گشته من با تمام برهانی
گرفت دامن من گریه و توسل کرد
که هر چه بدهد بگوید بهر محال و مقام
من از مطالب خود مطمئن بوده سکوت
دو تلگراف برایش گرفتم از علماء
بر معاون سابق شده که صد و
چهار دود سر دمت بختش باستانی
غرض سه روز پریشان بودم آمد جم
سپس به محکمه وقت بیاری قانون
نمود محکمه ائمن خویش را ابطال
نمود حاکم مأمور خویش را اضرار
جرا که سلطنتی دارد اندر آن قریه
زمال بدهد خویش و مال خود قریه

چگونه ارمه بندن برای حج احرام
هم از کفالت تو خشمناک و مضطربند
نموده خویشتن از بهر کار آماده
براین خیال ندرده است مجمعی تاسیس
نو و حکومت این شهر خوب داده قریب
یکی معاون جیش زاده از همه است
گرفته است سند از رئیس راه خویش
باین جهت که شود انتخاب از این مدیر
که تا رسید به مرکز رساندش یا بان
برای مدت خود دهد پناهنش رای
ترا باسم ریاست از آن میانه گزید
از همه خارجه نمود شمه الفا
صواب بدید وقت همی کفالت تو
در انتخاب وی اکنون مدایتی نکند
سان اشتر دیوانه میکشد خروش
از نمود مغزش مأمور آسانی
صلاح کارز من حواست و تقیل کرد
بدون چون وجرا لاجرم کند اقدام
برای آنکه در مدتی خیالم بنسوت
ریاستش ز وزارت نموده استعفاء
نمودم از در مقصود او بعینه ورود
صلاح مدت کنم کشف راز باستانی
یکی بعینه یکی صدق دیگری بطمع
چند چند زوایات ملک شد بیرون
زردی فاعده حکم حق و استدلال
ولیک از بتوقف کند بسی اصرار
زاسم آمدن شهر من کند گریه
چگونه گوشت توانم گرفت از گریه

جو هست ملك پريشان روز كار شلق
علاوه حاصل جو هر چه بود او بفروخت
ز رفم تأمین آسوده گشت خاطر خان
كه تا محاكمه نژد را تمام كنيم
و كمال اول مطلوب گشتو شد منزل

گرفت مبلغ سيصد تومان زمن قلق
باسم خرج و از آن نيز مبلغی اندوخت
وليك معكمه هر روز كرد حاضمان
برفم كشتگوي خصم اهتمام كنيم
و كمال ديكر معام كردو دادش بول

(شيخ الاسلام)

و كمال ثانی او شهره شيخ الاسلام است
اگرچه بعضی از احكام فقه ميداند
كهی زراي معفق همی زند تمال
كمی كتاب جواهر بياورد همراه
كه هر چه نطق نماید تمام بنوبند
خبر ندارد از اوضاع تازه قانون
مواد قانون گرچه زفه منتبس است
خلاصه شيخ بهر جلسه صفعه آورد
جو گشت فارغ از فيل و قل و استدلال
بدون مهمه اندر كمال آرامی
كه در فلان محل كرده اين چنین تقرير
فلان روز نموده اقامه دعوی
فلان گفته او را تناقض است و تضاد
بخشم رفت و بسی زشت گشت و داد كشد
وليك معكمه ناچار داشتش منوع
هزار طعن بر اعضاء محكمه ميزد
خلاصه معكمه انلام رای خویش نمود
گرفت محكمه و خواند اعتراض را
نوشت محكمه در ذیل حكم اداضاف
جو شد معاكمه انجام و خاطر من تاد
بكوشه بنشینم ز خستگی برهم
همه رعایا مسرور و شادمان گشتند

باين خیال كه او مطلع ز احكام است
كه محاكمه از شرح لسمه ميخواند
كه در كتاب فرائد نموده استدلال
وليك نيت ز ترتيب محكمه آگاه
بساط سابق و اوضاع كه نه برچيدند
اگر چه نيست ز احكام شرعيه برون
ولی عمل توانگفت ذيرهر مكرس است
ز روی صفعه دوسه صفعه دوسه را آكند
نمود معكمه از من جواب شيخ سؤال
حواله دادم بر نطق شيخ الاسلامی
فلان وقت نموده است نطق او تغيير
برای غيرو نموده است دوسيه را امضا
جناب شيخ شنيد و بدست و پا افتاد
ز بنده بك كنه دد جواب خود نشنيد
برون زمعكمه رفت و جو آدم مصروع
رئيس اجرا منمش نمود و كردش رد
وليك شيخ بر آن رای اعتراض نمود
بود هيچ و نوشتند اعتراض را
كه اين معاكمه را نيست راه استيفاف
بسوی مزرعه رقم كه مدتی آزاد
فروض خویش ز مزروع مزرعه بدهم
كه لاجرم ز تبلي فا كسان رستند

گمان بر که بینم دگر از آنایام
بسی شهر فرستادم و برادر من
که دمه من بدبخترا بری سازد
نوشت رفته و دتوتم بشهر نمود
و اینک مبلنی آمده شد فرستادم
سود منی خود را در این سفر مامور
بایستاد و نمیکنت ماجرایی نمیدید
مگر جو مال کد نیز عمر بنده تمام

مهی گشت که آسوده بودم و آرام
بضبط حاصل متول بود خاطر من
همی فروشد و افساط قرض بردارد
ز قرض های حکومت هنوز باقی بود
برای رفتن در شهر عذر آوردم
دوباره کرد مرا دعوت از برای حضور
چه خوب بود که این قصه خام بگردید
ولی بیعت بد من کجا رسد بخشام

(قونسول روس)

پیام برده پانچ جناب قونسول روس
صریح گفتم کرده است کار بی شری
رعیت شه جسم انتظار ابرایم
چگونه حکم کند بر سر رعیت شاه
بهیج وجه و را قدرت نکلم نیست
بهکم عدایه هرگز مجازله نکند
بنده داد شان رفته ز کار گذار
برای آنکه مد عدایه وحشت و خوف
که شد چنین و بدایه هم بدادخبار
باین اداره و پذیرفته شد حمایت آن
اگر غلط نکند رفته بود راه صواب
که این قصه که کردی بدایه اظهار
چرا که نیست قوانین عدایه مشروط
برای او نبود مدعی در عدایه
در باره نیز اگر مدعی شود معلوم
که بر اطاعت قانون کند ادب ابراش
بهیج وجه نگردد رعایتش محسوس
ز راه باز نگردد بعرف موهومی
چهار روز دگر منتشر شد این اخبار
که رفته قونسول مخصوص اندر آن اطراف

خبر رسید که گردیده چون طرف مابوس
نکرد این خبر اول به خاطر اری
چرا که بنده او هر دو اهلی کرمانیم
یقین که قونسول مدعی بنده بنده
وگر بنده دهنه قابل تو هم نیست
یقین مذاخه در کار داخه نمکند
کبیل عدایه فرمود بنده را احضار
سواد رفته قونسول نهاد اندر جوف
خلاصه آنکه نوشته است او بکار گذار
نرشته بود تعصن گرفته است فلان
کبیل عدایه اینطور داده بود جواب
نوشته بود جوانی چنین بکار گذار
بهیج وجه نباشد بدایه مربوط
ولی فلان که تعصن گرفته حایه
یکی معاکه زین پیش داشت شد محکوم
یقین که عدایه خواهد نمود احضارش
اگر چه باشد اندر بنده قونسول روس
چرا که عدایه دارد حدود معلومی
دگر جواب نیامد ز نزد کار گذار
ز قول مدعی من که سخت بزد لاف

باین ملاحظه همراه برده استمداد
من این خبر ندویدم بمقل خویش قبول
صریح گفتم این حرف شاه طهماسب است
که بر خلاف قوانین کنگر چنین اقدام
بدون آنکه بیاید حکومت استحضار
بدون اذن چنان میبرد بخشاه من
اگر چه هیچ نشد این حکایت باور
بمعض آنکه رسیده بمنزل اول
نوشته بود مباشر بنوعه اجمال
شیان مانده و فردا روانه گردیدم
سوال کردم از او آمدی برای چه کار
بحال فبماه از او شرح وقعه پرسیدم
بجان تو که اگر غیر بنده بود کسی
چگونه شخص نیرد جویتند این احوال
چه شد که دولت ایران چنین شده منوک
بلی نقای انالی و شاه جنگبشان
گناه دولت نبود ز مات است تصور
هیچ وجه ندارند ز اتحاد خیر
بدور بنده شده جمع و عده شده کامل
ساده آدم فونسل ولی زروی ادب
که من زجانب ارباب خویش مامورم
جواب گفتم کابن باغ هست خانه من
مگر ندانی این نقطه خاک کرده است
نه از ممالک روسیه است نه قنناز
جواب گفتم که من نیز خوب میدانم
ولی چه چاره که هستم اسیر فونسل روس
بهر چه حکم دهد چاره جز اطاعت نیست
کنون ز حضرت تو مرمر است استدعا
صلاح نیست که در کشمکش شوی داخل
چو دست فونسل بسیار تند و ردل و لجوج

که ملک را ز فلانی نباید استرداد
چرا که هست بظاهر معال و نامتول
معال عقل ز مامور دیپلوماسی است
بنزد دولت متبویه اش خود بد نام
و با که رسما بنویسد او به کارگذار
که هست مزرعه ماری و آشیانه من
با احتیاط مهیا شده برای سفر
رسیده فاسد و آورد نامه ز معال
که خویش را برسان در محل باستعجال
سه فرسخی برسدیم مباشر دیدم
جواب گفتم که من کرده ام ملک فرار
چگونه شرح دهم آنچه گفتم و بشنیده
بگیر ملک نمیباید بهر او دوسی
برای ملک نه بهر زوال استقلال
چشم خارچه گردیده بست چون مملوک
گشته است باینروز کار تنگشان
کنیست عادتشان جز شاق و کتب و غرور
کنند سعی بسی بر نای یکی بگری
و اینک بر در دروازه کار شده مشکل
بطور عجز بان کرد و حاصل طاب
که راهنان ندعم نوی باغ و مذورم
چگونه فونسل برهم زد آشیانه من
ببزییر سلطنت پادشاه ایران است
که دست ظم و تسلی بان کنند دراز
چرا که مردم این مکم و مسامام
که می دهند بین او پول و جبر و مایوس
اگر چه دانم اینکار جز شنائت نیست
که عرض من بپذیری بدون چون و چرا
چرا که میکند اصلاح کار تو مشکل
ز کشمکش خود البته کارتان مظلوج

در این قضیه بندیر اگر کئی اقدام
نلان نقطه توقف ندوده است امشب
بطور دوستی از او کنید استرحاء
وگر مرا بنمائید زین محل اخراج
با فرستد قزاق و کار گردد سخت
جو حرفهای وی از روی غل دانسته
شدم ز پند وی از اسب خشم و تهر فرود
نمود پند وی اندر مزاج من تاثیر
چهار صفحه نوشتم برای فونسل روس
نامه واقعه کرده برای او تشریح
که از چه ملک مرا بیجوت کند توفیق
ولی چه سود که او نارسى نمیداند
جو هست منشی فونسل مدعى مدست
یقین دهم بدضا همین رقمه ام تغییر
ولی چه چاره نوشتم بناسدى دادم
وايك بوده از اصلاح کار خود ماوس
بعکمران ولایت نوشتم این تفصیل
سیس بنده تفصیل حال بنوشتم
بدون آنکه روم خواب با شوم آراء
علی الصباح نشتم با انتظار جواب
نوشته بود که کرده بنیر ماوروم
از این جواب بسی اضطراب من افروود
کنون شده است سفارت دخیل در اینکار
بنکر بنده نکردید این مما حل
ولی چه چاره از آن نقطه رخت برستم
که نا جواب رسد از حکومت و شاید
رسید روز چهارم جواب بسی نمری
نوشته بود که این قصه نیست باور من
که شخص فونسل این قسم بشکند قانون
وزنه بی خبر حکمران و کارکنان

بقل قاصر من زود تر شود انجام
صلاح آنکه نویسد چهر او مطالب
گذاشم آنکه شود منصرف از این اقدام
بطور ختم کند با شما بناد واجاج
در این میانه شوم روسیه من بدبخت
گشتم از زدنی گر چه میتوانستم
بخانه یکی از اهل تربه کرده ورود
قام گزینم و کردم قضیه را تحریر
که نا شود بنضایای کار من ماوس
بول پارلمان خواستم از او توضیح
یقین که کرده بر او منته قضیه حریف
یقین که منشی او از تراشیده خواند
گرفته وجهی و دلایل این قضیه شده است
بدیل خوش نباید برای او تاجر
برای فونسل آن رقمه را فرستادم
جواب خوب نخواهد نوشت فونسل روس
که لاجرم کد از بهر رفع آن تعجیل
ز شاه تا بسحر بود صفحه در دستم
بدون آنکه نوجه کنم بخوردن شام
بوقت عصر جوانی رسید ایک خراب
که ملک از تو کنم انتزاع و مندرم
چرا که مسئله نا حال قسم دیگر بود
ولی چگونه بدوات نکرده است اظهار
حواس و عقل و خیال تمام شد بدیل
بجای دیگر و در انتظار بنشتم
جواب او گره از کار بسته بگشاید
نوشته بود ابانت جواب مختصری
خطور هم تواند کند بخاطر من
مگر که ارض او گشته است صرع و جنون
مداخله چه حق کرده است در اینکار

و با حکومت این شهر را باد داد.
 احتیاط یکی رفته ششم ارسال
 برای او بازستید رفته را ناچار
 بدون عذر بتصیر متصرف گردد
 سپس نموده بعبط و خطای او تصریح
 بحرف رفته حاکم برش فرستادم
 گرفت و دادبندی واز برایش خواند
 که حکم سخت رسیده است از جناب سیر
 جواب رفته حاکم به دست خواهم داد
 بجان تو که بسی نا امیدم انزود
 بعد هزار کلمات شدم روانه شهر
 بهیئت وزراء تا شوند مستعصر
 بقی که هیئت دولت نمیکند تمکین
 یکی ز کار کناری که بود پس لازم
 تمام کرده برکز قضیه را عنوان
 گمانه آنکه جناب وزیر بوده بخواب
 وزیر قضیه کسی بهر او خبر نآورد
 که این خبر نکند در وزیر هیچ اثر
 نمیکند نخستین بحفظ استقلال
 رئیس هیئت دولت امیر بر امر است
 شخص کار گذاری نموده بود خطاب
 که کرده فوئوسول روس اینچنین و کرده چنان
 نمای فوئوسول از این گونه کارها منوع

مگر که دولت ایران ز پای افتاده
 اگر چه در نظرم این قضیه هست مجال
 جو شهر نیست گنبد از مجلس استفسار
 یقین ز کرده بشیمان و منصرف گردد
 نخست کرده در آن رفته قصه را تشریح
 دو باره رفته نوشته بقاضی دادم
 برفت قاضی و آن هر دو رفته را برساند
 جواب بنده بضمون ذیل شد تحریر
 که مک را بنمائیم از نو استدلال
 از این جواب که نگرا حرف ساقی بود
 ز مک و حاصل موجود خویش ارد فهر
 شهر رفته و دادم بتنگراف خبر
 که و ضممت که این است و حال بنده چنین
 دو نگراف ز علیه شد و از حاکم
 یکی دیگر ز نمایندگان پارلمان
 وزیر داخله اصلاً نداده هیچ جواب
 و با گرفته برای تکرار مرد آورد
 و گونه چون بود این مسئله مرا باور
 چرا که هیئت دولت بدون انج و دلال
 علی الخصوص کسی کوز رئیس روز راست
 وزیر خارج را عکس زود داد جواب
 که کرده است نظم بتنگراف دلال
 اگر که صدق بود کرده کار نا مشروع

(کار گذار)

وایت شد ز جواب جواب او مایوس
 روانه کرد و جوابی بداد غیر حساب
 که کم ضرر تراز احکام تنگرافی بود
 رجوع آن بو وزیر امور خارجه است
 برو بکار گذاری میکنند کار تمام
 وز او مطالبه اصلاح کار خود کردم

نوشت کار گذاری برای فوئوسول روس
 چرا که منشی خود را برای عرض جواب
 جواب علیه کتبی رسیده و کافی بود
 که چونکه مسئله راجع زور خارجه است
 نوشته ایم اینجا و کرده اند اندام
 بنرد کار گذاری روانه کردیم

نمود کار گذاری مطابق صد پنج
برای آنکه بگردد ز دخل خود نمید
ولیک کار گذاری بسی برشان است
بحکم آنکه بدی برماش خود محتاج
دو باره کار بذات کشید و استقراض
نوشت صورت و تفصیل حال حاضر را
جواب مرکز امید بخش بود و صحیح
سواد او باز ستاد نزد قونسل روس
جناب قونسل منشی خویش باز ستاد
نموده قونسل تبریز تنگراف را و
ضرورتی که با او کرد همراهی
از این نوشته بسی گشت خاطر من خوشنود
دروغ قونسل معلوم گشت و گوازیش
ندید کار گذاری جواب را کای
که اسم ملک فلانی در این مرحله نیست
جناب منشی گشتا بین ندارد ربط
هر آنچه گشته بین در جواب گفتم من
دو باره گشت بر مرکز جناب کار گزار
نمود راهنمایی چنان وزارت را
ز او گشت تا اما که گراف کرد
جواب باز رحید از وزیر باک ضمیر
یقین که کرده جناب سفیر ممنوعش
سه باره کار گزار این فوبه کرد سواد
ولیک باز نیامد از او جوابی هیچ
باستفانه برانتم بنزد کار گزار
از او تقاضا کردم که حکم مرکز را
برده اند بنا حق تمام حاصل من
وزیر خارجه فرموده مرا ترا مامور
هر آنچه حفظ تراکت کنی بادت خویش
جواب داد که صد پنج را یارو بده

کماش آنکه ششم خبر بر سر گنج
هزار گونه سخن گشتش بوعد و نوید
بنقد معتد از سبه روی گردان است
ببر دادن وجهی نبود هیچ علاج
ولیک مانع جز نیست قابل اغماض
برای مرکز و کردیم این مخابره را
نموده بود وزارت بنم او تصریح
ولیک شد ز جواب جناب او مایوس
نزد او و یکی تنگراف ارائه بداد
که چون فلان قونسلگری نموده رو
نمود مستند خویش و داد آسکاهی
چرا که دام سفارت در این مباد نبود
نوشته بود که مامور از سفارت خویش
در او نبود بسی گشت و و حرائی
بیچ وجه دلیلی در این مداخله نیست
ندام از چه سبب کرده ملک مردم مضطرب
هیچ وجه ندارم دیگر مجال سخن
وزیر خارجه را از قضیه داد اخبار
که تا دهد دخالت در آن سفارت را
برای قونسل و منشی از این خلاف کند
که شرح واقعه بنوشته شد برای سفیر
چرا که نیست دخالت بلك مشروعهش
برای قونسل روس اجود بفرستاد
من این مبادیهی او نتاده در خم و بیچ
بالتماس و بهیز و بگریه و اموار
چنانکه گفته وزارت نمایندش اجرا
دگر تمام انسانیه و عموامل من
که تا بترك دخالت نمایندش بهر جور
برای من نرود هیچ قسم کار از پیش
که تا پایان همراه تو بجانب ده

(مطالب فراموش شده)

بحکم آنکه بر ایشان حواس و بیهوشی
دو پرده باز از اسرار ملک پاره کم
بحکم مرکز گردید حکمران مزل
اگر چه هست بظاهر بنصم خود منسوب
ز بنده کرد تقاضا برای قتل مکان
که تا خود همه اسباب رفتش کامل
چنانچه عادت ایرانیان بود ز قدیم
باین دلیل شدم بنده نزد او منصوب
ضمیمه کرد یکی بر هزار بدبختی
گرفت مبلغ کلمی بجرم بسا تقدیم
بلی نمود ز اعداد بنده استلام
که تا برای خصومت درست برخیزد
که از هزار بکرا بسات شمردم
که هیچ چیز نخواهد نمود افتاهش
ز سیخ و انبر و جوب و ز حقه و انور
ز هر کسی بستاند بزور بازاری
که از برای چه نسایم گشتم و دادم
بوضع مرکز و احوان خوشه بنگرند
همه ببردن اموال مملکت مشغول
بنگراف نمودند شرح حال بیان
که خان حاکم چاییده است کرمان را
یکی جواب دوغازی نیامد از طهران
برای حاکم و بالمره گشت قطع امید
که گر بخواهد در مرکزش ده تغییر
و گر نخواهد بیرون رود از آن سامان
برای اوست همه جان و مال خلق حلال
شرح پرده دوم بین و داد رسمی
برای آنکه بسی هست مضطرب و شیرین
چنانکه دانی از خانه ام نمود اخراج

در این مقام دو مطلب شده فراوشم
بهر دو مسئله لازم بود اشاره کم
در آن میانه که بوده بکار خود مشغول
وزیر داخل فرمود خصم او منصوب
چو هست منزل بنده به میر طهران
که چند روز اقامت کند در آن منزل
بافتضای قنوت نه و دمش نسایم
چو او برفت و بیامد حکومت منصوب
نمود حاکم تازه بنده بس سختی
الاغ بنده طعم کرد و کردمش نسایم
نکرد هیچ در اصلاح کارمن اقدام
که بلکه مدعی از بهر منیر انگیزد
چه صدمها که بدون سبب از او خورد
دگر مسمون دزد ککدای طمعاش
ز بول نقد ز تریاك و قالی همه جور
دگر هر آنچه بیرزد بتدر دباری
در این معامله شاید کنند ایراد
بحکم آنکه ز اوضاع ملک بیخبرند
چو هیچکس نبود نزد دیگری مشغول
سه ماه متصلا جمعه مرده حکمران
که مطلع بنمایند این وزیران را
گشت نیت اخبار از هزار تومان
پس از سه ماه یکی نگرافد مرز رسید
وزیر داخله داده بشخص او تخیر
رود برای حکومت بشهر اصنافان
بود ایالت کرمان از او بالاستقلال
تو این قضیه نگهدار تا به او برسی
ولیک پرده دوم بود مخالف این
چو کرد قوسل روس آنهمه معاند و لجاج

که تاکنون مراو را از این تعدی منع
خیال کرده از این ره رسیم بر مقصود
وز او جواب صحیح و مناسب انداختم
بحکم قانون اجرای او وظیفه ماست
شده بدایه گفتم تمام تاضیلات
برای آنکه شود اقتدارشان محکم
چه حاجت است که حاکم نمایش امضا
و با که مزد بگیرند بر مؤالفتش
سبب شکایت بیحد از حاکم لرکرد
بدون اینکه نمایند اعتناء بها
نهاده اند در اجرای او چنین قانون
وگر کسی ندهد حکم او بندازند
بزد حاکم محکوم له شود محکوم
کسی نباید و حکمی نباشد خارج
که بنده مانده معطل بهرج بهومیه
بقهوه خانه و کرده است نه آن بارو
کون نخواهم زدن باسم او تصریح
سبب نمود تاضی کوچکی از من
بساو نباید حالی مظالم سر را

(جدیت مازور)

نزد وقت معین بدون چون و چرا
جوابهای مساعد از آن جانب شنید
بانظری که موده کرده بود حذیر
که تا نماید از بهر کس مجال سؤال
برای بنده بقیه شد رسیده ام برادر
ولی ز هیئت زاندار مری نشد اقدام
جوابداد که اتمام حجتش کردم
که رفیع بدکنداره ز من شود مایوس
بان منابه که تصریح گفته در قانون
که هست میری دولت در آن محل محسوس

بهر وسیله تثبیت نمود می در رفع
نظامنامه زاندار مری بیام : ود
بر رئیس بر سرتم قضیه را گفتم
که گر کنید زندیه این چنین درخواست
پس از مذاکره با رئیس تشکلات
کفیل عدایه زین قصه شد بسی خرم
چو حکم عدایه زاندار مری کدا اجرا
دگر کسی تواند کند مخالفتش
کفیل عدایه ز افتاء من تکرار کرد
که برده اند تمام محکومات آنجا
هر آنچه حکم ز عدایه می رود بیرون
که ده بکش بستاند و جارش سازند
ز خصم او بستاند مبنای معلوم
از این جهت شده عدایه غافل و فاج
چنان سیاه شده روزگار عدایه
دو روز هست که ممکن نکشته تداکو
همانکه عادت او سابقا شده توضیح
کفیل عدایه از این قبیل گفت سخن
که خود بشخصه بهینند جناب مازور را

من ایستادار نموده ز مازور استدعا
کفیل عدایه آمد مطالب خود گفت
سبب بدایه برگشت و رفته شد تحریر
بیحد بندز قانون نموده استدلال
رئیس رفته گرفت و رسید او را داد
چو دیده آنکه یکی هفته شد تمام تمام
بر رئیس بر سرتم بیامش آوردم
نوشته ام ز برای جناب قونسل روس
که من گماشته ام رازده کم بیرون
ولی جواب نوشته جناب قونسل روس

یقین بدوات اعلان جنگ هم بکند
 تو خویش عالم و بر وضع کارمترقی
 کنند دولت متبونه را بسی تهدید
 که تا دهند جوابی ز روی استدلال
 رئیس کرد بهرامی سواران کوچ
 که تا نچایند احوال اهل نرمانشیر
 تمام واقعه تذکار و گفتگو کرده
 گرفتم و برسانده ولی نکرده
 بحکم قانون کردم دوست الزامش
 کند سوال زکیف خویش حالیه
 هر آنچه آن دو اداره نمایند تصدیق
 نخست آمد از عدلیه کرد استعلام
 ز حکم عدلیه مسرور و مطمئن گردید

(صد پنچ)

سپس ز کار گذاری نمود استفسار
 ولی برادر من حاضر و تمام نشود
 که او ترانه را خوانده است معترض
 خلاصه کار گذاری نمود مدعو
 بگفتش که ز مازور قضیه اشتتم
 نموده ایش ز اصلاح کار من مذموم
 که کار نافص و تکمیل اوجنین باشد
 نتیجه هر چه شود حکم میکنم اصدار
 که خرج بنده از این استونی دین و گنج
 دگر چگونه کنی در محاکمه اقدام
 بهمدانم نظر کن صریح و محسوس است
 بنیر کار گذاری حکم نه بشانند
 ولیک بنده بر احوال او بدم مبروق
 ز روی مدد خالی کد سخن بافی
 هزار رشته بکسته را نماید عقد

هر آنکه سیرق ما را زدم کده بکند
 کنونکه دولت ما راست حال بیطرفی
 دو صد بهانه نمایند بر ما تواید
 باین دلیل ز مرکز ندوده ایم سوال
 خبر رسید در این ضمن از هجوم بلوچ
 که تا کنند جاوگیری از باوج شریر
 بنزد نایب او بنده باز رو کردم
 ز بنده خواست ز عدلیه رفعه دیگر
 دو باره رفتم و درخواست کردم اقدامش
 قرار داد که شخصا بیاید عدلیه
 وزان بکار گذاری رود بن تعقیق
 بدون هیچ تاامل دو او کند اقدام
 جوابهای مساعد از آن اداره شنید

وز آن اداره بیامد بوی کار گزار
 اگر چه صحبت آنها همه فرانسه بود
 نداشت کار گزار از برادره خبری
 مذاکرات نباید نوشت مجوعش
 چو مطلع شدم از وضع نزاد و رفتم
 که گفته نو که اقدام اوست نامشروع
 صریح گنت بای رای من همین باشد
 که من بشخصه نمایم محاکمه این کار
 هر که حکم دهم میبند بین صد پنج
 بگفتش که در عدلیه کار گشته تمام
 جواب داد طرف در حمایت روس است
 هر گجا طرف اتباع خارجه باشند
 اگر چه عاقل از این گفته میشود مدعوق
 که هست لات و ندارد مجاب کافی
 برای آنکه ستاند ز بنده وجهی نقد

نه تلگراف جناب وزیر می خواند
چگونه فرق ز شیرین نمی دهد فریاد
فقط باسم پناهنده طفره زده است
برای آنکه ندارد بدست برهانی
چه خوب کاسه ماگرمتر شده از آتش
بهد نامه چه خوش بینماید استدلال
نوشته است جوابی برای عدلیه
تخصیص پذیرفته است رسمیتی
چه حرفهای نجف خانی که میگوید
رجوع آن به ادارات داخلی گردد
وایک کار گذاری نموده عمدا سهو
وطن فروش خدایا ذلیل باد ذلیل
که هست دوسه احواسر و شود مدام
ز ترس عثر و خسارت پناه برد بروس
تمام اعانت امسوق حکار نمیدم
نموده است تعهد جناب حکار گذار
رضا شده که بخشد بروس بشکافیل
بنای نصر امیدم ز بیخ ویران شد
دگر مرسجه کردم که مست از اسرار
رضا داده بدووز چمن گره بکشی
که برمن و نور اختیار نکشاده است

(تزیینت حرکت)

برد جو ماضی ناچار حال مستقبل
چندر ظالم ز ابناء جنس توان دید
ز رشوه هم نرسد هیچ سر به سامانی
روم بشهر خود و شیریار خود باشم
بتن که رفع نمایند از من این ذات
علی الخصوص که زدیک گشته اصل بهار
ولسی ز امنیت راه نیست اطمینان
بنوی کار گذاری نرفشی دبکر

وگر نه فایده عهد نامه می داند
چسان ندارد مضمون عهد نامه بیاد
طرف چگونه ز اتباع خارج شده است
نکرده قونسل روس آنطریق عنوانی
وایک کار گذاری صریح کرده و فاش
عجب کسی شده مامور حفظ استقلال
و حال آنکه همین دکتر دو باشایه
که هیچ نیست طرفرا بخارجه سمتی
کون برای خودش راه دخل مجوید
علاوه گفتگوی ملک هر که را باشد
علی الخصوص که کایتولا سوز شده نو
چه خوب دولت متبوعه را کند تحلیل
طرف مریضه بدلیه داد و شد محکوم
گذشت ماهی واز هروسله شد مایوس
خلاصه صحبت امروز را که بشنیده
هر آنچه کرده وزارت در این عمل اصرار
برای آنکه نماید مداخلی تحصیل
چه درد سر دعت حالتهم پیرشان شد
عجب حکومت و به به چه خوب کار گذار
بیسن بیگانه حافظ تعلقی نمایی
که مرغ زیرک آخر بنه افاده است

دگر توقف این جاست بر من مشکل
چندر بول تو ان دادیا چندر دوبد
در این ولایت جز رشوه نیست عنوانی
چرا نه درین فکر دیار خود باشم
روم بمسکز دولت بهجمع مات
روم بمسکز اصحاب و مجمع احرار
این خیال کدام روم سوی طهران
از آن زمان که مصمم شدم برای سفر

یکی دو بار فرستاد و گرد احضارم
یا که تا کنم اصلاح کارها را
یکی دو بار حکومت مطالبه فرمود
جواب گفتم امروزه وقت حاصل نیست
وایک بعد شنیدم که شخص کارگذار
وز او گرفته بندیر مبلنی معام
نوشته است برای من که می شود منسوخ
اگر چه حکم ز عدلیه کرده است صادر
چو خصم بنده بود مستبد و احق و خیر
نده بذهن طرف این سخن بسی راسخ
جناب حاکم از بنده نیز شد مأیوس
که تا به بنده دمد انتداب غارت را
برای آنکه کشد پای بنده را بیان
ز بنده و طرف هر دو رشوه بنده
نوشت فونسل و او هم برای بنده نوشت
منش جواب نوشتم که این سخن لغو است
در آنکسیکه بر این بنده ادعا دارد
اگر که مدعی بنده اهل داخله است
و گر که هست ز اتباع خارجه طرفم
کز این دو مرکز هر که کنند احضارم
وای حکومت نکایف او محاکمه نیست
از این جواب بر آشت حکمران و نوشت
که کرده فونسل روس این چنین تناضائی
و گرنه از نو سانیسم مدعایه را
دو باره باز نوشتم جواب با تعجیل
اگر که شخص خودش ادعا بین دارد
و گر ز جانب شخص دیگر شده است وکیل
که شرط عمده او اتمام داخله است
گنبد هر حقیر این فتور را توضیح
و گسر خیال شما دست ظلم و چاییدن

که من بامر وزارت دخیل در کارم
جواب دادم از آن کار دارم استفا
که از چه رو تنائی شروع در مقصود
محل و موقع تذکار این مسائل نیست
چون امید شد از من نموده خصم احضار
باعناد طرف کرده بنده را محکوم
که هست دعوی آقا فلان تا مشروع
ولی بکار گذاری نبشود حاضر
خیال کرده که در این نوشته است امر
که حکم عدلیه منسوخ شد از این ناصغ
نمود پیشنهادی برای فونسل روس
کنند مطالبه حاصل و خلوت را
دو باره مطلب مهیو را کنند عنوان
وایسی درست مقامات من نمیدانند
که هست مسئله این بایش فراری هشت
گمانم آنکه حکومت هنوز در سهواست
کنند رجوع بانجا که اقتضا دارد
محل مرجع او در اداره عدلیه است
رود بکار گذاری و بنده معتزم
بدون هیچ تأمل بشور رو آرم
که توه مجریه مربوط قوه حاکمه نیست
برای بنده یکی رقمه شداد و زشت
ضرورتست که او را معاف بنسبائی
بحکم آنکه نموده است فونسل استدا
حکومت فونسل اینجا اصیل پا که کویل
رود بکار گذاری عرضه بسیار
ضرورتست رجوعی بقاعده تو گویل
وایک فونسل ممنوع از این مداخله است
چرا که من بکم هیچ کار غیر صحیح
و گرچه جای بهایه چه خواندن و دیدن

یکش برزان تاراج کن پیاده
برای قتل مجبان بهانه لازم نیست
گرفت دشمنش لامعانه انزونی
با نظار تلافی و وقت فرصت ماند
زیخت خویش در این یک قضیه ممنونم
فرج رساندو شدم بر مسافرت جازم

(بختیاری و ژاندارمری)

وزو قضیه خیالی غریب پیشقدم
هر آنچه خواسته بودم قبول گفته تمام
که خاطر من از آنها مکند و قهر است
چرا که بامن و امیل من همه ضدد
که از من و زوارم کنند خلع سلاح
که با تمام قوا با سوار ما طرفند
هزار گفته آشوب راست مستلزم
شبان روز گرفتار چنگ آهیم
بهال مستی گیرند اسلحه در دست
هم نزاع کنند و بن خبر آرند
فلان طایفه از ایل کرده اند اجماع
که رفع فتنه نمایم بوعده و تهدید
که کورمان نکند عاجز است اگر زشنا
برای نقشه و شر و فساد هم دستند
کس نمی تواند امنیت و نظام محصل
بشرط آنکه بین صد سوار اضافه دهند
شوم با امنیت شهر و راهها مسئول
دم عبور در این خاک بست قافرا
نموده است وزارت قبول استدعا
پادشاه منسوجه بسوی فارس شود
در آن محل شود انجام کارشان عنوان
حراس مردم حاضر تمام شد مختل
ولی مسافرت من رو براه آسان شد
از این قضیه پریشان شدند مستاصل

چه خوب گفته خان مرد آزمایند
برای مرغ قفس آشیانه لازم نیست
جو خواهد حاکم از این جواب قانونی
ولی دیگر نرساد و زحمتی نرساد
در این مقام کمک داد بخت و آرزوم
که کرد راحتم از شر حاکم ظالم

روز عید بتبریک حکمران رانم
که داده دوات مقصود بنده را انجام
یکی نبودن ژاندارمری در این شهر است
بهیچوجه اطاعت زمن نمی کردند
همین اداره بر کز نموده بس الحاح
نشد اگر چه موفق وایک معتزند
دو قوه نیست مساح یک محل لازم
همین قلیل زمانی که من در اینجا
جوشب بود و شود از ادرد و طایفه مست
زدشمنی که ز سابق بیگانه بکر دارند
که بختیاری و ژاندارمری نموده نزاع
هزار زحمت از بهر من شود تولید
باین جهت ز وزارت نمود استدعا
همین دو قوه که مأمور امنیت هستند
اگر اداره ژاندارمری شود منحل
همه قلمروم از شر سارقین برهند
بیزد دوات اگر عرض من شود مقبول
بحال نظم بدارم نگاه داخه را
وگرنه هست مرا زین حکومت استفا
نموده حکم که ژاندارم زین محل برود
سواره روی نمایند سوی اصنامان
ننیده شد چو سخنهای حکمران محل
حواس بندهم ارچه بسی پریشان شد
نمسام مردم و تجار خارج و داخل

چرا که هیت زاندامری در اینمدت
 بازگی شده اسباب کارشان موجود
 بدون شبهه بود از وجود این هیت
 ز دست قدرت آهانت پای بسته بلوج
 بهیج اسم نگیرند از کسی چیزی
 وای سرازه حاکم تمامشان دزدند
 زدوات ارجه مضاعف حقوق باشند
 اگرچه بنده ز کشف حقیقت مشغول
 وای بیست دولت متمسکیده
 ضرورتست که این نکته را کم تشریح
 که از جمعیت ایران چنین بریشان است
 من از هزار یکی از جهات میشرم
 بقیه را تو بوجدان خود بناس تا
 بین سوجدیه خان حاکم حاضر
 چهار صد بقم داده ایک هست نویست
 زیش خدمت و صندوقدار و شربت دار
 مواجب قهره سوزان حقوق امنیه
 حقوق ضابطی هر بواک معلوم است
 دهند تا که شود رسم ساتن متروک
 نموده دولت این خرچرا بخورده دار
 همین سوار بعنوان ضابطی بسواک
 همین سوار بحفظ طرق بود مامور
 زاعربین بشانند بهر خویش حقوق
 یور بلوک بعنوان ضابطی بروند
 بدان حکم و منتهی و هم معاون او
 حقوق دولتش از خصایص خان است
 دیگر هر آنچه تواند بگرداز مخوق
 گر ماش خودش را می کند تحصیل
 پس این سوار که گردیده ثبت در دفتر
 رایی خان دیرخان بازور باشند

بروز داده در این خاک منتهی غیرت
 ندوده اند بخوبی شروع در مقصود
 که گشته داخل و خارج قرین امنیت
 کنون چرا متفرق شود بهیج و بوج
 نظامنامه آنها نکرده تجویزی
 بنزد خان اجیرند ملک می مزدند
 بیچند قسم وای جنبه قست خانند
 جریمت بطلب مهور خارج از هوضوح
 که چشمشان ز خوانین ایل ترسیده
 که تا شناسد مات سقیم راز صحیح
 و یا خزانه دولت تهی و ویران است
 ز نهضت و نود و نه نکته میگذرم
 بکن تذکر و مقصود اقتباس نما
 که کرده است زدوات حواله اش صادر
 همین دویت باز هم سوارکاری نیست
 تمام امت نموده است در ردیف سوار
 برای حفظ طریق گیرد او ز ماله
 که جزو بودجه گردیده است و مرسوم است
 که خرج ضابط تحمیل میشده ساوک
 برای راحت مات زصده و آزار
 بهر طریق که خواهند میکنند ساوک
 وایک نیست حقوقی بر ایشان منظور
 حقوق امنیه را خان هشت در صندوق
 بود اجاره و مال الا جاره را بدهد
 دیگر بهر که شود در بناتش ضامن او
 چرا که ایل مداراست و خان خانان است
 باسم آنکه تواند کنند ادای حقوق
 اساس خانی خود راهمی کد تکمیل
 بقول خان و نویسنده نیست مستحضر
 همیشه خرم و سر سبز و باثر باشند

اگر درخت یکی میوه میدهد در سال
به پنج اسم بگیرد حقوق مملومی

از این درخت سه روزه گردد استصال
بجان تو که برای سوار مومومی

(هقایسه با دوردهای سابق)

که میکنند کنون رخنه های اوتزمیم
همان زمان که قدم بر کار برده است
باسم بیتکنی داده صد هزار تومان
و با دهند حال هر بلوک حقوق
و با دهند به ضابطه مالی مرسوم
بدون خرج که حالات مالی میده
که بوده عده آنها قریب پنج هزار
ز اهل علم و زسادات واجب الفقه
دگر اعانه ارساب فقر و استحقاق
ز مالیات مسام باسم تخفیفیات
برای مردم مرکز موجب و مرسوم
برای نادیده آن حقوق بدستگانی
مبانی بنودی ذخیره از مداخل
باسم دولت مبداد صد هزار تومان
و یا برات زنجار منیر می داد
نی نهاد حکومت بعدشان فدی
که رسم حدیث جنگیز را مودی گم
نه اسم قطع موجب نه رسم قطع امید
نه تمبر میشدی اندر نوشنجات اصاب
قم کشیده شده بر قبول و تسهیرات
بین بدتر امروز و دتر سابق
خرانه دار نباید ز خود برانند
باسم کسر بدوات باون هیچ ذیل
نکرده اند سوال و نداده است جواب
خریه دارم از حکمران نبیرسد
کدام نقطه بخت پیسته اند گم
سار انیه هر چه جزو دستورند

بروز کار سبداد و دوره های قدیم
در ابولایت هر کس که حکمرانی داشت
برای پادشه و صدر اعظم و ارکان
بدون آنکه موجب بگیرد از صندوق
بدون آنکه نمایند انیه مملوم
وصول مالی را نیز داشت بر عهد
موجب قشرانی از یاده و ز سوار
دگر موجب اهل دعا زهر طبعه
دگر موجب مستویان و اهل سیاق
دگر معانی بسیاری از قری و دهات
علاوه ز آنچه شردیم مبلغ مملوم
قبوض حاشیه داران وزیر و معاونی
علاوه حاکم بد از مخارج مملوم
پس از تمام مخارج که شد اشاره بان
وجوه نقد برای خزینه بدرستاد
بخش نیز ندرات بیش از این شمی
نه این قبیل جرایم گرفتن از مردم
نه مالیات نوافل رواج نی تعلید
نمود هیچ خبر از حربه و واجاق
بقید جنس گرفته شرد ز خالصات
شده است جمع کردن سه برابر سابق
ولی چگونه شود خرج کس نمیداند
کنند آخر هر سال مالی تعمیل
کسی نخواستن از این خزینه دار حساب
برای آنکه بمقصد خوبشمن برسد
کاین سوار کسان داده اند در دفتر
گر این سوارینی حفظ راه مامورند

گر این سوار بگیرد و واجب از صندوق همین سوار که گیرد موجب ازدولت بدون داعمه اموال خلق میجایند خلاصه درد دلی در - طور شد مـ طور ز نزد حاکم برخاستم روانه شدم جوابداد ندارم هیچ وجه خبر یثین که حاکم آسان که هست عادت او وایک هیئت تجار مضطرب گشته بقای هیئت زاندارم کرده استدعا رئیس بانک فرستاد تاجرانرا خواست بنزد قونسل رفتند هیئت تجار بانساق شکایت نمود از دولت چگونه امنیت مملکت بهم برزند بداد وعده انعام و کسر دشان آرام برای آنکه حکومت از او شود خوشنود خبر رسید بازور چهار روزد گر پیاده را بفرستد جانب شیراز هر آنچه رات شکایت بمرکز ازمالت حقیق نیز بنزد رئیس رو کرده حقیقتا که در اینجا بسی قوت کرد گذشتم از وطن و ملک و خانه و اولاد که رفیع زحمت قونسل کنند از ملکم اگر چه بنده ندادم ز قصد خویش خبر همان دمیکه بنا بود تا شوم سوار نبود چهاره برانتم وای فرستادم شدم بنزد حکومت نشست و صحبت کرد که حال هیئت دولت کنون مصین نیست اگر چه راحه از اینجا روی باصفانمان برای مرد مسافر بسی مخاطره است وکر کنی سلامت ورود در مرکز

باسم ضابطی ازجه گرفته است حقوق چیرا خراب نمایند خانه مات بهین بحال وزیران چه خوب درخواهند بقول اهل انب کان نفقه المصدور بنزد بازور رفتیم قضیه پرسیدم نیامده است زیرا که هنوز حکم سفر دروغ گفته که ظاهر شود رشادت او بشکراف برفته بهجز بنشته برای امنیت این ایالت از وزرا که تانوسط قونسل کنند این درخواست نمود قونسل از آنها مفصل استفسار که از برای چه احتضار کرده این هیئت چگونه قباله را دست دزد بپارند وای بمرکز راپورت داد ضد مرام که تا دهند باو اختیار نا محدود که لازم است بیدد زود بار سفر سواره رو به اصفهان سفر کند آغاز هیچ وجه نیامد جوابی از دولت برای رفتن همراه گفتگو کردم حقیر را یذیرفت بلکه دعوت کرد روم ز هیئت دولت نسایم استمداد گسست رشته عمر و شکسته شد کمکم وای حکومت گردید زود مستحضر نوشت رقه و فرمود بنده را احضار بنزد بازور و تفصیل را خبر دانم ز قصد بنده میرسد و بس نصیحت کرد خصوص مرکز از اغتشاش ایمن نیست ز اصفهان بطهران ز جاندگان کاشان نگاهبانی آتراه با اجامره است نمود برای توفی الفور ثابت و محرز

باین دلیل مکن در مسانرت تاجیل
 نموده ام بنماینده انگلیس الحاج
 جواب گفته که اینکار گفته نامشروع
 ضرورتست کنند از سفارت استمزاج
 جواب نیز مسام رسد بطور صواب
 مرو بجانب مرکز که هست بیهوده
 وطن پرستی از اوصاف اهل ایران نیست

و با شمال کند بر جنوب استدلال
 عجب زناست که از کینه کار باخبری
 جواب گزشتش ابحضرت بلند مقام
 طبع ندارم از این کار بر ضرر سودی
 بدوستان و وطن خواه افتخار میکنم
 بان متابه که بنمود در جهان شهرت
 با نهمان نمودند باطل و مهمل
 هر آنچه فوت شده زنده و نفاذ کنم
 طرف جواک شود و ارمه چدن باشد
 که نایم به ضرورت قباله و احکام
 جواب گفتم از این کار دارم استفتاء
 اگر چه سخت نراز این اسیر روس شوم
 (نعمت شیر مهربانه)

باسم آنکه بحاکم وداع بنماید
 چرا معطلی این است موقع رفتن
 ز نزد حاکم همراه او شدم بیرون
 جلد خوب از این ورطه آمدم بکنار
 برض راه ندیدیم هیچ قسم آسیب
 ز خستگی و زرنج سفر بیا سودیم
 جوابهای صحیح و مساعد شنیدم
 برای دولت و خواهند تری و انبانی
 بس از دوهتم جواب از امین بنده رسید
 مخاسرات ولایات را نمی خوانند
 سببی تمام تاهیل حال را مرقوم

که تئویر بداد تو میرسد نه وکیل
 برای آنکه شود کار ملک تو اصلاح
 که او نماید مامور روس را ممنوع
 ولی جو فونسل روسی نموده است اجاج
 نوشته است و کنون دارد انتظار جواب
 شود خیال تو عما قریب آورده
 علاج کار تو در دست این وزیران نیست

مگر جنوب نماید شمال را اغسال
 بغیر از این نمود هیچ چاره دیگری
 رسید گفته سر کار حکمران بختام
 از این سفر نبود بهر بنده مقصودی
 بغیر از این که ز نو کسب اعتبار کنم
 بسن بروس پرستی زدند بس تهمت
 مرا که بانی مشروطه بودم از اول
 از این قضیه بیاید که استناد کنم
 و گر نه ملک مسلم از آن من باشد
 بشخصه فونسل از بهر بنده داد پیام
 رسیدگی کند و حکم حق کد اجراء
 بجز محاکم عدا به هیچ جسا نروم

در این مقام ز صحبت رئیس هم آمد
 ستاده کرد وداع و نمود روی بین
 جواب گفتم الساعه حاضر ام اکنون
 بدون اینکه معطل شوم ندیدم سواد
 سفر گشت ولی بانظام و با ترتیب
 باصفهان رسیدیم و بار بگفتودیم
 بیعت علماء شرح حال را گفتم
 قرار شد بنویسند ناسگرافانی
 نوشته گشت و بخوری مغایره گردید
 که چونکه هیئت دولت بحال بچراغند
 کپد صبر که تکلیفشان نمود معلوم

خلاصه هیئت سابق شد. مستغنی
ریاست وزراء با مشیر دولت شد
رئیس کرد مبین بیل خود وزراء
دوایه از علماء تگراف شد صادر
بنگراف صربها شده است استدلال
بمنع فونسل باید کنند جدیت
حواب باز رسید از و کبل پارلمان
که داده دولت بر سر سیر فهرستی
والسی هنوز جوابی نیامده ز سیر
دو ماه مادمو بعد از دو ماه شده جز
اگر چه مادن در اصفهان نتیجه نداشت
نکرد حاکم آنجا زمن تضامی
نه کس ز مردم آجا مرا اثبت کرد
علی الخصوص که باران و دوستان قدیم
بویژه فصل بهار و هوای اصفهان
ز شعر شایع کنون متغی است تأملی
ببین که شیخ ز تصحیف من نبراجد
خوشا تفرج نوروز خاصه اصفهان
خوشا تازج زابنده رود و آن چمنش
بین که تیغ جا دری برابگان سفته
که هست مقصود مشوق در کسی وطنش
مرا بزرعه رنه عشق باز به است
ردا نمیکند ایام در کنار منش
کنون که شد ز توقف به ایام مکثوف
چو راه کاشان باشد بدست باب دزد
نالا صلاح بره عراق بسنم بار
کلام شاه ولایت امام جین و بشر
بود به ملک مایس از عرب شامل
غرض بوجت بسیار و وحشت از رون
برای آنکه نگرود قرام من اصلاح

که بدر استان با جناب مستغنی
که انتخاب وی از وی میل داشتند
وزر خارجه در شلی خویش شدا بقاء
برای پارلمان و هیئت حاضر
که چون وظیفه آنهاست حفظ استقلال
که کرده است بی بالاس ضدیت
باین طریق که در ذیل میشود عنوان
وزین قضیه نوشته بر او پروتستی
پس از وصول کم شرح ماجرایی تحریر
که لازمست بشخصه روم سوی مراکز
ولیک زندگیم زحمت و نتیجه نداشت
نه آنکه ندایه انداخت بهر من پائی
مزاج خسته من چندی استراحت کرد
نموده هر یک شایان ضیافت تدبیرم
که هست نزد خردمند آبتی زجتان
ولی مراست در آنجا خیال تبدیلی
که هست زنده جاوید و خوب میسجد
خصوص بهر کسی که ادوات از کرمان
که بر کند دل مرد مسافر از وطنش
برای حب وطن مباح فرس را گفته
ما که روح نباشد به پیکر بدنش
که گر نویسم این شعر شیخ خوب رواست
که داد خود بدانم زیاده از دهش
بیارویم بهر کسی بفضل رب رؤف
که از خزنه شانند برای نردی مزد
دگر حوادث ره را نمیکم تذکار
که گفته است سز قضیه بود ز سز
چرا که نیست اروپا مسافرت مشکل
به مرکز آمدم اما بطالع وارون
شدند هیئت دولت دچار استیضاح

(توضیحات لازمه)

معاکه مزبور راجع بای آبا موفونه اجدادی که مرحوم مجدالاسلام متولی آن بودند و حاجی محمد حسین آقای اصنافی آن را اختصاب زوده بود در تاریخ ۱۳۳۲ هجری در عدلیه کرمان هنگامی که مرحومان آصف الممالک و عدل الملك بریاست و ماموت عدلیه اشتغال داشتند و مرحوم میرزا علی محمد طلبه مقب به زوئیت عضو نقبه محکمه بدایت بود و آقای سردار محتشم بختیاری ایالت وقت بودند شروع شده و ده سال طول کشید و این موضوع وسیله استفاده اعضاء عدلیه و کار گذاری و ایالت و سما بر کار برداران دوائی شده بود تا بالاخره مدعی و مدعی الیه بدیوان معذات آنجهانی دعوت شدند ولی این تک تاریخی برای اولیاء امور آروز و عبرت آیندگان بانی و ابدی ماند فاعتبروا یا اولوالالبصار .

مرحوم مجدالاسلام در موفیکه حضرت آقای حشمت السدواه بکرمان تشریف آورده بودند خلاصه موضوع را در فصدیه که ذیلا درج می شود به عنوان درد دل برای مظم له شرح داده اند و ما هم جهت اتمام مطالب عینا بدرج آن میبردازیم

داد یز شکا بنده قدره میرا	درد دام گرش کن بکوش به دران
بنده به طهران پیش بودم و راحت	بارن و نرزد خویش خرم و خندان
قدره معلوم بود و مضام مضمود	مجزره و سر بنده نزد بزرگان
خامه من می بود مجزیه و سحر	بر اسه باران و بر عینه رقیبان
زشت به خوان نکستم و نوشتم	هیچ نبود در این خیالی چو دوان
آبروی هیچ کس نداده بر داد	گرچه فلان می نوشت بد شده همان
گرچه بداندیش بد نوشت وایکن	خوب شمردند بر مسرا همه خوان
برد حسد جرخ و جمع من بپراکند	زان که بود جرخ خصم مرد سخندان
چندی در باغ شاه مانده به توقیف	تا شده راضی به حکم نئی ز طهران
در وطن اصلی آمده چو ابو ذر	در ریزه نی چو در مدائن سلمان
یخی عزت گریزده گوشه خسزیده	عشوه خریدم ز غول و خرس بیابان
کرده دلی گره بر نوشتن تاریخ	کرده سری خوش به بر نمودن دیوان
چون تو شناسی و شرح حالم دانی	نست مرا هیچ احتیاج به تیپان
آنچه ندانی و لازم است دهم شرح	گوش دهای خواج تا بمانی حیران
جد بزرگم که بوده والی این شهر	داشته در عصر خویش ملک فراوان

بهی از املاک خویش وقف نموده است
 يك عموهای من زمانی از این پیش
 عاقبت از اختلاف وقف مسلم
 آری از جنگ خانگی و نفاق است
 مستندانی صحیح داشتم از پیش
 باز هم از نو سی نمودم تحصیل
 يك دو سه سنگر ز دست خصم گرفتم
 حمله نمودم به سنگر عالی آباد
 گرچه بدین لقمه بس درشت بسی سخت
 خوردش اما ز حلق من بدر آوردش
 خصم باونسواگیری روس پناهید
 او هم بر بام مك وقف بر انراشت
 باد بدست سیرده حال من آن روز
 حال چه گویم ز حال مردم این شهر
 جمله موافق ولی به غارت اموال
 عهد به بستند بر موافقت من
 يك بسی زرد عهد خویش شکستند
 باز ز میدان برون رفتیم و رفتیم
 رنج فراوان کشیده تا بر رسیدیم
 آه چه بحران چه انقلاب چه آشوب
 من چه نویسم که خواه بود در آرزو
 باری سالی گذشت بر من بدبخت
 تا که به ظاهر گرفت مملکت آرام
 تا که به داخل خواه خویش کرده صادر
 رو به وطن با جلال هر چه فروتر
 راه یز از نزد بود يك ز دوات
 هم سر حکام بین ره که فرستند
 تا دم دروازه آمدم بسلامت
 مال من و میرهان تمام ببردند
 آخر با دست بسته پای شکست

تا که بباند بدهر نامی از ایشان
 کرده سر تولیت نزاع جو طاسلان
 طلق شد و رفت و جمله گشته پشیمان
 خانه هر خانواده کور شده ویران
 محکم دیدم چو وقف نامه و فرمان
 اسلحه جنگ و یس شدم سوی میدان
 لا جرم اناد کار حمله بجزیران
 هیچو به دیو سپید رستم دستان
 يك مرا نیز تیز بودی دندان
 چشم حدودان بدسکال به غسیان
 تا که کند مك وقف غصب بهدوان
 آنچه شده سر نگون ز ملك امستان
 حالت امروزه ام بسنج به میزان
 باد بر آن ها هزار لن ز یزدان
 جمله منافی ایر شکستن پیمان
 کرده مؤکد عهد خویش به قرآن
 بند به باندم غریب و بیکه بیدان
 با دل و دست قوی بجانب طهران
 جانب طهران ولی متارن بحران
 کنت در ایران یسا ز مردم نادان
 داخل در انقلاب و والی کابلان
 سخت بدانسان که هیچ شرحش توان
 کار بجزیران تادو بنده به جولان
 حکم و نشان امتیاز و منصب فرمان
 رخت به بستم جو سوی کعبه سلیمان
 بود مرا حکم سخت بر قر سوران
 همه من در همه تقاضا نکهتبان
 يك در این جا شدیم طعمه دزدان
 بیشتر از سی چهل هزار به تومان
 این سفر پر خطر رسید به پایان

قصه دزدان خانگی چه نویسم
مقتضرا آن چه داشتیم شده تاراج
زد ابالت نخست برده نظم
گفت بقونسول ز توشه است شکایت
جانب باغ زریسف رفتیم و خواندم
گفت مهی چند صبر کن که به بینم
چشم اطاعت جناب قونسول را امروز
لیک بزودی ز مجدیبه شدم اخراج
رفع شد این غائله بفضل خداوند
حاکم سابق که بد فرشته رحمت
وای چگویم من از مطامع این دیو
از من بی خانمان باخته اموال
من که نهی بود دست و کبسه ام اما
لاجرم احکام بنده مانده تطویل
صبر نمودیم و انتظار کشیدیم
عدل خداوند کرد شخص تو مدام
منهم با یکجهان امید به عدالت
حال ندانم چه گویم و چه نویسم
چون تو بکرمان پیامدی به سلامت
گر کنی احقاق حق من به عدالت
ور که بدانی صلاح و مصلحت وقت
هیچ نگویم که بودن تو در این شهر
صاح صلاح است آزمان که شود خصم
خصم من اینک خصیم دولت و دین است
خرد تو شناسی و ماجرا را دانی
گفت جو زلف بتان قصیده مطول
ترست ای خواجه خسته گردی اگر نه
من نه چنان شاعرم که عاجز مانم
مجد بدین طبع و فضل گفتم در امروز
خواهد از تو ز روزگار کنی خرد

ترسم گردی ماول و خسته و پژمان
آب و زمین با مثال و کز سدمقان
داد جوابی که شرم آیدم از آن
گفته ز تو بدگمان و سخت هراسان
قصه خود مو بسو به خدمت ایشان
راست بود یا دروغ گفته ایشان
میردم و می شوم بسجده پنهان
مانا چون بوالهشر از روضه رضوان
غائله دیگری رسید ز شیططان
دیوی همراه داشت در زی انسان
سیر نگشتی و او به ملک سلیمان
بول هی خواست چون شیططان ایمان
خصم غنی بود و داد پول فراوان
همچو توانین عدل در همه ایران
تا رسد آن روزگار تلخ به پایان
تا که خسارات ما نهائی جبران
در علی آباد رفته تند و شتابان
از که شکایت کنم بگو به جعدوان
باک نداریم از گذشت به خذلان
از تو تشکر برم به درگاه بزدان
دارد بر حق من عزت و رجحان
می کند البته در خسارت جبران
خسته و ندایم نی به حالت طعنان
گندش باید ز ریشه سوخت به نیران
حکم توان داد بر شهادت وجدان
تک عصائی بگفت موسی همران
می بتوانم نوشت شمیر هزاران
طیلم گنج است و در بگنج فراوان
با شتم روزگار دست و کمر میان
گر خرد و پخت پتک داری و سندان

نسجی از فکر یافتیم که نکند نسج باقیه اوستاد غزنی و شسروان
 کاخی افزائیم ز طبع مشید خویش از گنبد خورنق و غمدان
 کاخ سنمار یا بنمای خورنق دیدی کاخ شدند آن همه ویران
 کاخ سخن تا ابد بماند جاوید نیست دگر تشریف وراء بمساجدان

غلطنامه

اشخاصیکه به اوضاع مطابق سری فغای اشنائی دارند تصدیق خواهند فرمود که
 چون هنوز در این مهکت و سایل طبع کاملاً مینایست لهذا در هر سطر یکی دو
 غلط از مطالب عادیست و باید خواننده چندان متوجه نقطه ها و مرکزهای اشتباهی
 و افتاده نشود

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	خیالیه	خالبه	۵۰	۱۸	ار	از
۱۲	۴	نونه	کنونه	۵۱	۲	استحضار	استحضار
۱۵	۱۷	بول	بول و	۵۳	۱۹	با	یا
۲۲	۹	بروگان	بررگان	۵۰	۲۰	دگر	دگر
۲۳	۲	وافزون	ازون	۵۵	۱۷	چنان	چسان
۵	۲	زرد	زود	۵۰	۲۰	وربر	وزبر
۲۸	۲	و	او	۶۶	۱۰	ملاوه	ملاوه
۲۹	۱۵	صلح	بصلح	۶۴	۲۴	بکرم	بکرم
۳۰	۴	مبایه	مبایه	۶۹	۳	نموده	نموده
۵	۵	ولای بغاوت	ولای بغاوت	۷۰	۱۳	متن	متن
۳۱	۳	و	نو	۷۱	۱	گان	گان
۳۲	۱۱	بمهرای	بمهرای	۵	۱۱	اری	اری
۵	۲۵	این	آن	۵	۱۶	کیل	کیل
۳۶	۳	را	نرا	۷۲	۳	عل	صل
۵	۱۶	او	و	۵	۵	رسا	رسا
۳۸	۱۵	دعاوی	دعاوی	۵	۱۶	تق	تقی
۳۹	۲	چه	چه	۷۳	۳	امام	اقدام
۴۰	۱۹	دوسیه	دوسیه	۵	۹	نا	نا
۵	۵	جای	جای هیچ	۵	۱۴	تایر	تایر
۴۲	۱۸	نشست	نشست	۵	۱۵	بناصدی	بناصدی
۴۷	۱۴	سیکه	کسیکه	۵	۱۵	رقه	رقه
				۷۴	۱۱	کرد	کردم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۵	۱	خیر	حقیر	۸۳	۶	یشکشی	یشکشی
»	۲۶	نابیش	نابیش	»	۱۶	بسد	بسد
۷۶	۱۱	کسی	کلی	»	۱۸	منبر	منبر
»	۱۶	تل	نقل	»	۲۰	گرتشی	گرتشی
۷۷	۱۳	ملوم	مملوه	۸۴	۲	نابند	نابند
»	۲۲	کت	گفت	»	۷	یتین	یتین
۷۸	۱۲	آد	آمد	»	۱۲	مود	نموده
»	۲۸	مجاوب	مواجب	۸۵	۸	اغفال	اغفال
۷۹	۱۶	تهد	تهد	»	۲۹	بس	بس
»	۱۹	عجب	عجب	۸۶	۲	وی	روی
»	۲	فریاد	فرهاد	»	۵	استقلال	استقلال
۸۰	۶	باعتماد	باعتماد	»	۱۴	تندیم	تندیم
۸۱	۶	ظالم	ظالم	»	۱۶	منضی	منضی
»	۱۶	ارادر	افرادهر	»	۱۸	کاده	کامده
۸۲	۶	سراوه	سواره	»	۲۹	انزون	افزون
»	۲۱	هین	همین	۸۷	۲	آبا	آباد
»	۲۵	بتاش	بتاش	۸۸	۷	اتاد	افناد
»	»	حکم	حاکم	»	۱۷	زرد	زود
»	۲۸	مگر	دگر	۸۹	۱۳	بود	بود
»	۳۰	رای	برای	۹۰	۴	مبادان	عبادان

سینہ نامہ کی تفسیر و تشریح
پیرا لادکن

